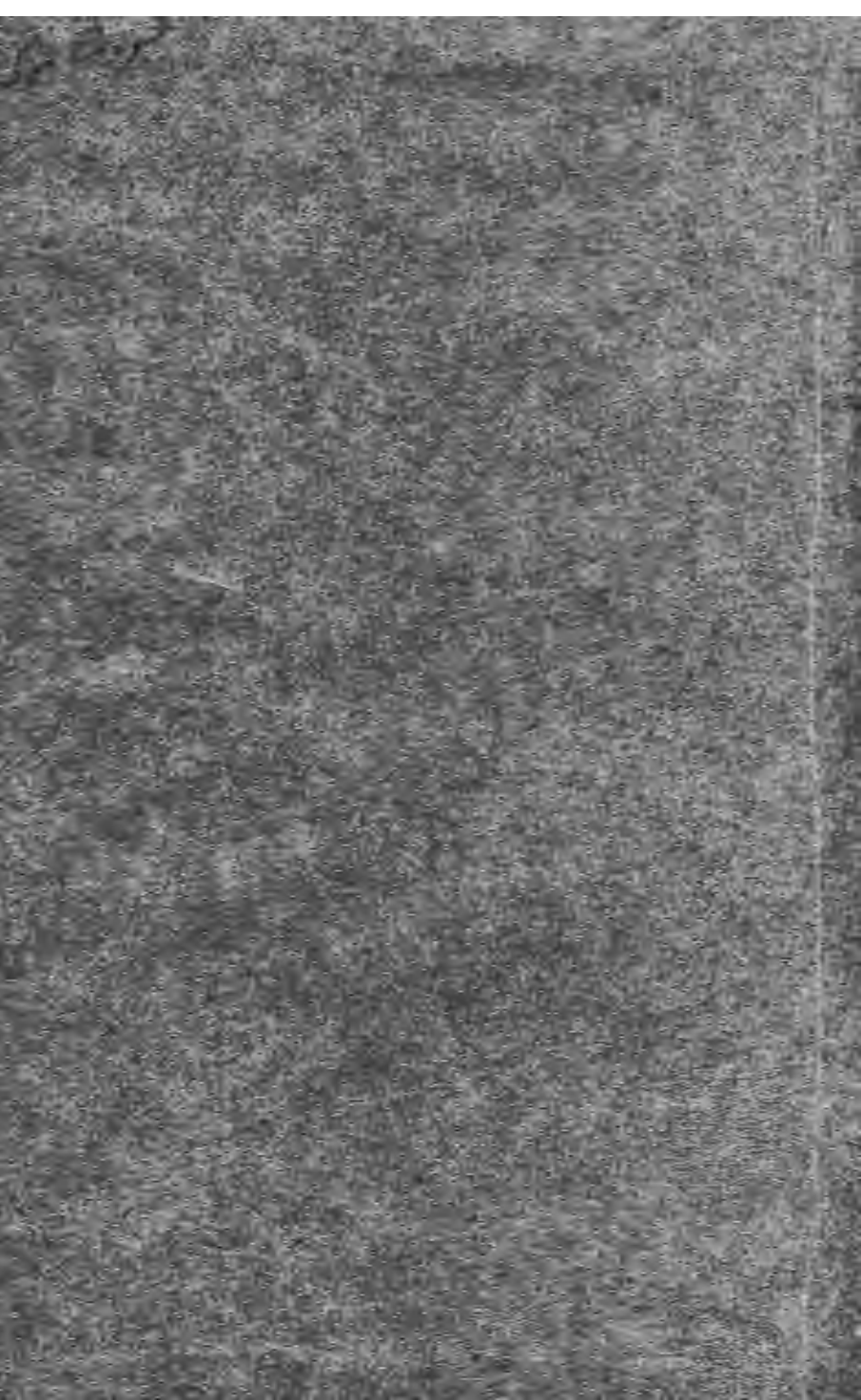




طاهر
محمود
محمود
محمود

عبدالمجيد
محمود

١/٦٠٠
٣١/١

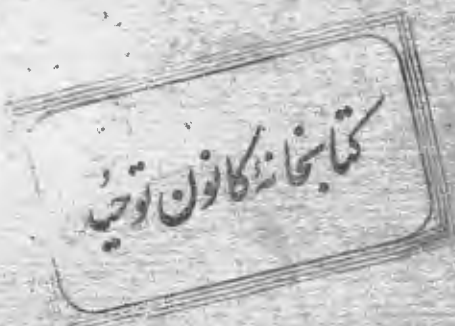




مفاسد
شعرو موسیقی

سید ابوالفضل علامه برتقی

« سزا است در چمن این کتاب گردیدن »
« نخوانده عیب نکردن بعقل سنجیدن »



۲۴۲۱

۷۵۲

۲۹۷/۴۸۷۸

س - بر

شعروپویی

کتابخانه موسسه خیریه تحقیقی و تبلیغی مکتب

امیر المومنین علیه السلام

شعر و شاعری

و وظیفه مداحان و شاعران

بضمیمه فهرستی از عقائد امامیه

کتابخانه کانون توحید

سید ابوالفضل علامه برقی

۱۳۸۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ما از جوانان خردمند روشندل یاری می‌جوئیم و چشم آن داریم که به‌بوداری اسلام و ایران برخیزند و با ما همدست و همدستان شوند، تا بیاری خدا ریشه خیال بافی و گفتارهای پلید و هواپرستی را از بیخ و بن براندازیم و سخنان شاعرانه بی‌بند و باری را که موجب خمودی و سستی و پستی و می‌پرستی و لاابالی‌گری میشود از میان ملت دور سازیم. اندیشه‌های صوفیانه که لائق رند خراباتی آسمان جل، بی‌کار می‌باشد، با دستورهای آسمانی و آئین مردمی و دانش و خرد سازشی ندارد.

از کسانی که از دیوانهای عشقی و می و مطربی و عیش و نوش طرفداری میکنند و استقلال فکری را از دست داده و پای بند تقلید کور کورانه شده‌اند، می‌پرسیم کدام دلیل روشن در دست دارید که غریبان از تعریف و تمجید شاعران معروف منظور سیاسی ندارند از کجا که نخواسته‌اند ملت ما را بلعجز از خمودی و لاقیدی و می‌کساری و بی‌علافگی بگذشته و آینده بکشانند و بما تزریق کنند که:

« این یکدمه عمر را بعشرت گذران از رفته میندیش و ز آینده مترس »
 « يك كاسه می ز ماه تا ماهی به از درس و علوم جمله بگریزی به »
 و بالاخره کاخ سعی و عمل و خردمندی ما را واژگون کنند تا نتوانیم از زیر بار استعمار شانه خالی کنیم، پیدا است که هیچ ملتی بتصنیف‌خوانی و می و مطربی بجائی نرسیده و استقلال اقتصادی و صنعتی و فکری و دینی خود را حفظ نکرده

بیدار شوید و استقلال فکری پیدا کنید

استعمار طلبان حيله گر و کینه توزی کلیسا چنانچه در هر جا افراد لاابالی را مصدر امور و بی‌مسئله‌ها زمامدار با زر و زور کرده‌اند ضمناً کوشش دارند تا هر ملتی را از خرد دور و بافکار شاعری مسرور و مغرور

کنند و مفاخر ملی و بزرگان خیالی میتراشند و به نصیبت نژادی و زبانی و محلی و امیدارند تا ملت‌ها را از یکدیگر جدا کرده و وحدت دینی را بگیرند و در مقابل دین الهی افکار خرافاتی و عوض کار و صنعت بی بندوباری ایجاد میکنند کسانیکه در اثر تبلیغات استعمارگران بافته های خیالی شاعران را عرفان و فلسفه مینامند فرسنگها از دین و دانش بدورند امروز افکار و اشعار قلندرانه خیالباف مانند توده خاریست که باید بدست خردمندان از جلو پای جوانان برداشته شود ما نباید مملکت و ملت و آئین خود را آلوده کنیم برای آنکه فلان شاعر بزرگ شود ما هر بزرگ و کوچکی را باید فدای دین و ملت کنیم نه آنکه دین و ملت را بیازیم. ما نمیدانیم چگونه . اردگرزن مرد سیاسی انگلیسی، در سیاحت نامه خود که بنام آسیای وسطی نوشته ، چرا بر خرابی قبر خیام و مانند آن نوحه سرایی کرده و جهان مدنیت را بقول خودش سوگوار نموده. ما نمیدانیم ملتی که نمیتواند يك سوزن بسازد چگونه ملیونها برای قبر حافظ و خیامش خرج میکنند این چه سیاست مرموز و چه عداوتی است که با اسلام و مسلمین دارند که در شهر لندن کلوپی بنام عمر خیام میسازند، این شعرا اگر فیلسوفند راستی فلسفه شهوت پرستی و لذت رانی را بیاد مردم داده اند آیا وقت آن نرسیده که بیدار شویم و دست رد بسینه غریبان بزنیم و استعمار مروج عیاشانرا از خود برانیم و بگوئیم می و مطرب را بشما بخشیدیم و تا بحال هر چه کشیدیم برای ما کافی است غریبان می خواهند ما را از شعور باز دارند و بریش ما. بخندند. چون اکثر مردم زمان ما شیفته شعرو شاعری و بدون شرط و قید دلباخته شعرايند و حتی خیالبافی ایشانرا وحی منزل و از ملهمات غیبی دانند و استعمار طلبان کینه توز از این روش کاملاً بهره برده و برای سرگرمی ملت ما بخیالات شعریه طبل و دهل میزنند و کتب فرهنگی و رادیو و سایر مطبوعات را پر کرده اند از ترویج شاعران خیالباف بطوریکه جوانان ما را از کتب دینی و حقائق مذهبی دور کرده اند و حتی خیال میکنند که باید آئین و مذهب خود را در کتب شعرا و یا زبان مداحان بیابند. نظر ما در این کتاب آنست که شرایط و آداب و زشت و زیبا و خوب و بد شعرا را بیان کنیم و از نظر عقل و شرع مفاسد و منافع آنرا بسنجیم تا خواننده روشن گردد و گول تبلیغات اجانب را نخورد و اشعاری که مخالف عقل و حقائق مذهبی است تمیز دهد

خواننده عزیز ما با هر شعری مخالف نیستیم

بلکه چون اشعار مبتذل عرفا و شعراء معروف را فاسد و مخرب میدانیم
 ذیل و برهان آنرا مینگاریم، در اینکه شعر و نظم مطبوعتر از نشر و
 وسیله خوبی برای تبلیغات است جای تردید نیست ولی چون ما مسلمانیم و اسلام
 دین جامع کاملی است و برای هر چیز حد و حدودی معین کرده و تکلیف
 هر کس را در هر امری بیان نموده و ناگفته در دین اسلام نیست بنا بر این
 باید دید نظر اسلام و اهل عصمت و وحی در موضوع شعر و شاعری چیست
 آیا میتوان هر شاعری را از مفاخر بشری شمرد و آیا تبلیغات و ترویجاتی
 که از شعر و شعرای متعارف میشود بجا و مطابق منطق عقل و شرع است
 و آیا سیاستی در کار است یا خیر. ما گفتار قرآن و اهل عصمت را که در مدح
 و با ذم شعر و شعرا وارد شده نخستین ذکر میکنیم و پس از آن بنظر عقل
 و خرد این موضوع را سنجیده و فوائد و زیانهای آنرا مینگاریم و بدآوری
 اهل خرد میگذاریم. تا مداحان نیز وظیفه خود را بدانند و گویندگان هر
 شعری را نخوانند.

نظم چیست و شاعر خوب کیست

نظم عبارتست از سخن آرائی و برشته کشیدن و مرتب نمودن سخن
 موافق علم قافیه و عروض، اما شاعر خوب کسی است که اشعار خود را در
 بیداری مردم و بیان حقائق ورد باطل و برورش دینی و اخلاقی و دفع مفاسد
 و ترغیب بکار و کوشش انشا کرده باشد و از مفاسدی که در این کتاب بیان
 میشود دور باشد مانند اشعار ذیل

ای بی خبر ز دولت بیداری	چشم طعم ز خواب چه میداری
از اختران ره سپر شب جوی	آئین هوشیاری و بیداری
بیدارشو که هر که نشد بیدار	افتاد در طریق تبه کاری
بیدارشو که در رهت از هر سو	دیوی کمین نموده بمکاری
خواهد که اذدل تو کند بیرون	علم و تمیز و حکمت و هشیاری
خواهد که عقل و دین ز تو برآید	کورانه راه زندقه بسپاری

متأسفانه چنان ملت ما را منحرف کرده اند که از کتب علم و تقوی و
 اخلاق بی خبر و بشعر خردمندانه بی رغبتند و دیوانهای عشق و تصنیف و

بی بند و باری را خریدارند کار بجای رسیده که علمای باتقوی را خانه نشین کرده و عیاشان و هرزه گویانرا از مفاخر می شمردند مثلاً با آنکه حافظ خودش میگوید از سر غیب آگهی ندارم و در اثر صله و انعام و مواجب جلال الدین وزیر آصف ثانی و سایر وزراء و شاهان شاعر شده ام اما ملت دیوان اورا لسان الغیب میخوانند گویا دیوان اورا بدقت نخوانده اند که میگوید

(ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان

کدام محرم دل ره در این حرم دارد)

(حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت

اثر تربیت آصف ثانی دانست)

آیات قرآن راجع بشعر و شاعران

نه عدد آیه راجع بشعر و شاعران و پیروان ایشان وارد شده که مذمت آنان را می رسانند ما خود آیات را با ترجمه آن ذکر میکنیم .

آیه اول سورة انبیا آیه ۵ - بل قالوا اضغات احلام بل افتربه بل هو شاعر - یعنی ستمگران گفتند این قرآن پریشان گوئی بلکه محمدروغ و افتراء بسته بلکه او شاعر است. در این آیات چنین گفتار و نسبتها را ظلم و ناروا شمرده و گوینده آنرا ستمگر خوانده و گفتار رسول خود را برتر از شعر دانسته

آیه دوم - سورة طه آیه ۲۹ - فما انت بنعمت ربك بكاهن ولا مجنون ام يقولون شاعر نتر بص به ريب المنون. یعنی تو بواسطه نعمت و تأیید پروردگار ت کاهن و دیوانه نیستی بلکه میگویند او شاعر است که ما منتظریم بدی روزگار اورا نابود کند. در اینجا گاهنی و دیوانگی و شاعری را در يك ردیف آورده و رسول خود را از این اوصاف دور شمرده

آیه سوم - سورة الصافات آیه ۳۶ - و يقولون انالثار کواآلهتنا لشاعر مجنون بل جاء بالحق وصدق المرسلین. یعنی و میگویند آیا رها کنیم خدایان خود را برای شاعر دیوانه ای. بلکه بحق آمده و فرستادگان حق را تصدیق نموده پس شاعر دیوانه نیست .

آیه چهارم - سورة یس آیه ۹۶ - وما علمناه الشعر وما ينبغي له ان هو الا ذکر و قرآن مبین. یعنی ما بر رسول خود شعر نیاموختیم و شعر سزاوار او نیست، نیست این کتاب جز ذکر خدا و قرآنی آشکار در نکوهش

شعر همین بس که در این آیه میفرماید شعر سزاوار مقام نبوت نیست. از این آیه میتوان مکروهیت مطلق شعر را استفاده کرد در، مجمع البیان طبرسی نقل کرده از امام حسن مجتبی علیه السلام که فرمود چون رسول خدا متمثل میشد باین شعر «کفی الاسلام والشیب ناهیا» برای آنکه شعر بر زبان او جاری نشود اصل شعر را که «کفی الشیب والاسلام» باشد تغییر میداد

آیه پنجم- سورة الحاقه آیه ۱- وما هو بقول شاعر قلیلا ما يؤمنون یعنی این قرآن بگفتار شاعر نمیماند و مانند بافته های شاعرانه نیست کمی از کفار ایمان می آورند

آیه ششم و هفتم و هشتم و نهم سورة شعرا آیات ۲۲۴ تا ۲۲۷ - والشعراء يتبعهم الغاوان الم تر انهم فی کل وادیهمون و انهم یقولون مالا یفعلون الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و ذکرنا الله کثیرا و انتصروا من بعد ما ظلموا. یعنی و شعرا را پیروی میکنند گمراهان آیا ندیدی که شعرا در هر وادی حیرانند و ندیدی که میگویند آنچه خود بجا نمی آورند مگر آنانکه دارای ایمان و عمل صالح بوده و بسیار یاد خدا کنند و یاری جویند پس از آنکه بایشان ستم شده باشد، این آیات تمام شعرا و پیروان ایشان را مذمت کرده و گمراه خوانده مگر شاعری که دارای چهار صفت باشد : ۱- ایمان ۲- عمل صالح ۳- بسیار یاد خدا کند ۴- پس از ستم بدفع آن پردازد متاسفانه شعراء معروف دارای این چهار صفت نیستند پس استثناء نشده و داخل مستثنی نیستند و مورد مذمتند

شعراء عرفانی معروف مورد ذم قرآنند

اگر کسی بگوید قرآن هر شاعری را گمراه نخوانده بلکه استثناء کرده شاعری را که دارای ایمان و عمل صالح و کثیر الذکر و مظلوم باشد و باشعار خود دفع ستم کرده باشد که چنین شاعر گمراه و مذموم نیست چنانچه در آیات سورة شعرا ذکر شد. گوئیم بلی اگر شاعری یافت شود که دارای آن چهار صفت باشد گمراه نیست ولی چنین شاعری در میان شعراء معروف نیست زیرا شاعران عرفانی معروف باقرار خودشان همه جبری و اشعری و ضد انی عشری و عیاش و لایبالی و ستایش گریست مکران و شاهان و متملق ناکسان و اعیان و جیره خوار و زورگویان و عاشق پول داران و امردان و مهوشان و مروج اهل باطل و طرفدار عقائد باطله و خرافات و عیبجوی زاهدان

وعابدان و بدگوی باهل تقوی و فقیهان و تحقیرکننده مقدسات دینی و قرآن و کعبه و مسجد و گفتار ایشان مملو از مدح می و مطرب و بت عیار و صنم و زنار و میخانه و خمخانه و خرابات و پر از طعن و تمسخر بمنبر و وعظ و توهین بانبیاء و علویات و بدگوئی بفلک و ملک و فرشتگان و تشبیه خالق بخلق و انکار قیامت و تحقیر طوبی و کوثر و بهشت و دوزخ و بدبینی بروزگار و نامیدن آنرا بغداد کجمدار و بدبینی بمقدرات پروردگار و انکار بسیاری از حقائق و توهین بعقل و خردمندان و ترغیب بعشق و عاشقی و شهوت رانی و بی بند و باری و بی فکری و بی قیدی و هزاران مفاسد دیگر چنانچه بتفصیل از کلمات خود آنان نقل خواهد شد. اگر معنی عرفان این چیزها است باید گفت تمام اراذل و کفار عارفند و آنچه زشتی همه دارند تو تنها داری. اینان بعرفان بافی غلط همه را گمراه و بیچاره کرده اند و عرفان را از معنی حقیقی واقعی خود برداشته و خراب کرده اند و ضد عرفان را عرفان نامیده اند و برای گول زدن مردم، عرفان اصطلاحی زشتی درست کرده اند که ما دامن همت بکمرزده ایم تا ماچ ایشان را باز کنیم و از سقوط و هلاکت مردم بی خبر جلوگیری کنیم و ثانیاً هیچ يك از این شعراء معروف کثیرالذکر و مروج افکار اهل عصمت نبوده و بلکه مردم را از ذکر حق و احادیث خداشناسی دور کرده اند ثالثاً هیچکدام مورد ستم نبوده و با شعار خود دفع ستم نکرده اند بلکه از ستمگران تعریف و تمجید نموده و آنان را بخلد برین رسانیده و دیگران را بتحمل ظلم و ادا دار کرده اند چنانچه اشعار ایشان در تمام این مراحل بیان خواهد شد در این کتاب حاضر را بعداً بفرض محال پذیرفتیم که ایشان مردم متدین خدا ترس کثیرالذکر مظلوم بوده و دفع ظلم از خود و دیگران کرده باشند در حالیکه یقیناً چنین نیست. تازه میگوئیم پیروی ایشان منطقی نیست و مدرکی ندارد زیرا قرآن بطور کلی پیروان شاعران را گمراه خوانده و احدی را استثنا نکرده و اگر استثنائی شده از خود شعرا شده نه از پیروان ایشان، مثلاً فرض میکنیم دعبل شاعر یاسید حمیری از شاعران مذموم نباشند و استثنا شده باشند اما دستوری وارد نشده بلزوم پیروی ایشان و اگر شعر آنان مطابق گفتار معصوم و بیان ایشان مأخوذ از معصوم باشد چون از معصوم است میپذیریم نه برای آنکه از خود شاعر است توضیح آنکه دعبل در مدح امام شعر گفته و امام فرموده من قال فینا بیتاً بنی الله له بیتاً فی الجنة یعنی هر کس درباره ما و ترویج از افکار ما

شعری بگوید خداوند در بهشت برای او خانه ای بنا کند حال اگر ما در ترویج اهل عصمت و افکار ایشان شعری گفتیم برای امتثال و پیروی امام است نه برای پیروی و امتثال دعبل و نیز اگر شاعری در مدح معصوم چیزی انشاء کرد ما شنیدیم و مرحبا گفتیم و یا با و صله دادیم برای تبعیت از عمل و یا تقریر امام بوده نه از دعبل پس اگر دعبل از خود چیزی بگوید بدون مدرک شرعی و بامضاء امام نرسد نباید پذیرفت مقصود آنست که امام هشتم بدعبل خزاعی در مقابل اشعارش درهم و دینار داد نه مسند ارشاد .

پیغمبر اسلام چرا از شعر دوری میگرد

رافعی در کتاب اعجاز قرآن درباره تنزیه رسول خدا از شعر در پیرامون آیه و ما علمناه الشعر مینویسد:

« پیغمبر در زندگی خود هیچگاه شعر انشاء ننمود و هر گاه در مقام استشهاد، شعری از دیگران بر زبانش جاری میشد آنرا درهم می شکست و آنرا از وزن شعری خارج میکرد. ممکن است کسی بواسطه فراموشی و یا اشتباه، شعری را درهم بشکند ولی الزام باین کار مخصوص پیغمبر بوده چنانکه روزی در خواندن شعر معروف طرفه :

ستبدی لك الايام ما كنت جاهلا و یاتيك بالاخبار ما لم تزود

رسول خدا آنرا و یاتيك ما لم تزود بالاخبار خواند و در شعر لبید

الاكل شيء ما خلا الله باطل و كل نعیم لا محالة زائل

بخواندن مصراع اول اکتفا کرد و مصراع دیگر را برای آنکه بصورت

شعر کامل در نیاید ترك نمود و بر زبان پیغمبر جز دو قسم از رجز جاری نگردیده یکی روز احد که بر استری سوار بود و میگفت :

انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب

و دیگر روزی از انگشت مبارکش خون جاری شد و میگفت: هل انت

الا اصبع دمیت.. و فی سبیل الله مالم یقت و این برای آنست که رجز در عداد

شعر بشمار نیامده و وزنی از اوزان مسجع است که عموم طبقات عرب در

مقامات مختلفه میسرودند و واسطه ای میان شعر و نثر بشمار می آید و کودکان

و ضعیفا در بازارها و بازی های خود میخواندند و مخصوصاً يك شعر آن جزء

شعر محسوب نمی گشت (چنانچه غالب اشعار امیر المؤمنین نیز رجز بوده

در جنگ) و پیغمبر در مقام استدلال بیش از يك شعر از آنرا نمیخواند چنانچه

روزی این رجز را میخواند :

ان تغفر اللهم فاغفر جما وای عبدك لا الهما
 زیرا دومصراع آن در حکم يك مصراع محسوبست

علت خودداری پیغمبر از خواندن شعر

خودداری رسول خدا از خواندن شعر از این جهت بود که مبدا منجر بانشاء شعر گردد و بالتیجه همان رویه‌ای که عرب در اتمام شعر داشتند از زمان جاهلیت در نهاد پیغمبر جایگیر شود و نیز کم کم در مقام معارضه با آنان برآید و از مقصود اساسی خود که دعوت بخدا و رسالت احکام بود بازماند و از این جهت خداوند درباره وی گفت وما علمناه الشعر که مبدا در نتیجه این امر بجانشینان وی سرایت کند و وضع اسلام بهمان جاهلیت اولی بازگشت نماید و این تنها حکمتی بود که خداوند پیغمبر خود را بآن متوجه ساخت و هرگاه پیغمبر مختصر اهمیتی از خود شعر و شاعری نشان میداد اساس دین اسلام متزلزل میگشت (میتوان گفت این هم از معجزات باشد زیرا با اینکه خدا در قرآن از شعر مذمت کرده و رسول او از شعر منزجر بوده باز بواسطه شعر اسلام را متزلزل کرده اند و افکار مردم را بشعر متوجه کرده اند و اگر از شعر تمجید شده بود چه میشد و یقیناً بیشتر لطمه میزد) گذشته از اینکه انزجار پیغمبر از شعر و شاعری گویا فطری او بوده و آنرا از کودکی اظهار میداشته و در عرب کسی مانند او با شعر مخالف نبوده و هم او میفرمود از اول عمر خود دشمن شعر و بت پرستی بوده ام و از چیزهایی که مردم جاهلیت بآن اهمیت میدادند دوری میکردم. همه اینها از تربیت الهی بود که طبع پیغمبر را از شعر منصرف ساخته تا آنکه بشعر عادت نکنند و بوسیله شعر دستخوش اوهام نشود (عجب این است که اخیراً درویشی قرآن خدا را بنظم فارسی آورده و اوهام خود را در ترجمه و تفسیر آن وارد کرده و این کار ضدیت باروش پیغمبر اسلام است آیا خدا نمیتوانست قرآن را بصورت شعر نازل کند) و با اینکه شعر در تمام خانواده پیغمبر از بنی عبدالمطلب از زن و مرد معمول بود ولی نزد رسول خدا همچون بت پرستی مبفوض بوده است ثابت میشود که این از تربیت الهی بوده نسبت بوی

مساعدت پیغمبر با بعضی از شعرا حکمتی داشته

کسانیکه اشعاری میگفتند و در آن گمراهی و معصیت نبود پیغمبر با

آنان مساعدت می کرد و اگر چنین نبود و این ترویج از طرف پیغمبر نمیشد بکلی اساس شعر از میان برداشته میشد و سلسله روایت اشعار منقطع میشد و واقع مطلب اینست که اگر پیغمبر اسلام خواندن شعر را تحریم میکرد و مساعدت با بعضی از شعرا نمیکرد باز اساس شعر از میان برداشته نمیشد زیرا هوس بشری با شعر موافق است خصوصاً که انسان حریص است بر آنچه نهی شده

چرا ائمه و علماء ربانی قلیل الشعر میباشند

کسانی که پیرو پیغمبر و خداترس بودند بدلخواه خود نمی یافتند و لذا شعر و شاعری برای ایشان سهل نبود به عکس مردم لاابالی که اهل هوا و هوس بودند و هر چه بزبان ایشان جاری میشد دروغ نداشتند و از تضییع وقت باکی نداشتند و بشعر و شاعری اقبال کردند و لذا علمای با تقوی قلیل الشعر گردیده و مردمان بی تقوی کثیر الشعر شدند. پیغمبر اسلام و ائمه علیهم السلام با اینکه در هرفنی استادتر و از سایر افراد بشر داناتر بودند حتی در شعر با این حال از شعر خوردداری میکردند و بشاعران صله میدادند تا از ایشان حمایت کنند رسول خدا را شعرانی بود که از او دفاع میکردند و با شعرای عرب طرف میشدند و شر آنان را دفع می کردند بدون آنکه پیغمبر آنان را وادار کند زیرا خود پیغمبر از عادات جاهلیت دور بود و شعر و شاعری مناسب مقام او نبود باضافه در مقام مفاخره و مشاجره و هجو گوئی نبود ولی اعراب دست از وی برنمیداشتند و خطبا و شعرای خود را وادار بمفاخره و مشاجره با او میکردند چنانکه روزی عده ای از بنی تمیم با شاعر خود اقرع بن حابس و خطیب خود عمار بن حاجب بطرف منزل پیغمبر آمدند و از پشت اطلاق ندا می کردند ای محمد (ص) بیا تا بایکدیگر مفاخره و مشاجره کنیم مدح ما خوبست و ذم ما بد، رسول خدا ثابت بن قیس و عبدالله بن رواحه و حسان بن ثابت و کعب بن مالک را نزد آنها فرستاد و دفع کید آنان را نمود و چون حسان از همه مهمتر و با سابقه تر بود هنگامی که دهان باز میکرد طرف را مغلوب می ساخت و کسی را یارای مواجهه با او نبود رسول خدا باو فرمود روح القدس تو را کمک میدهد.

تشویق و صله معصوم دلیل خوبی شاعری نمیشود

در غدیر خم بعد از آنکه حسان بن ثابت اشعاری در فضیلت و خلافت

امیرالمؤمنین علیه السلام انشاد کرد رسول خدا باو گفت لا تنزال مؤیدا بروح القدس مادمت ناصرنا یعنی همواره روح القدس تو را کمک میدهد مادامی که مارا یاری کنی. با اینکه رسول خدا او را تشویق نمود و باو عطا داد و او را مؤید بروح القدس خواند باز او منافق گردید و باحال نفاق و گمراه از دنیا رفت چنانچه پیغمبر بجملة مادمت ناصرنا بسوء عاقبت او اشاره کرده بود پس صرف مدح امیرالمؤمنین و قصیده گفتن در فضل اهل بیت کافی نیست و دلیل بر خوبی شاعر نمیشود زیرا معویه و یزید و عمرو بن عاص قضائیدی بسیار عالی در مدح امیرالمؤمنین گفتند پس مناسط در خوبی شاعر ایمان و عقائد حقه و عمل صالح است مثلا مانند ابراهیم بن عباس الصولی که شاعر خوبی بوده و اشعار آبداری برای امام هشتم گفت و امام ده هزار درهم باو عطا نمود ولی این شاعر برای آنکه خود را بدستگاه متوکل عباسی نزدیک کند اشعار مدیحه خود را سوزانید و شرب خمر نمود و از ندما متوکل شد حال چنین شاعری چه ارزشی دارد حاصل آنکه شعرا اگر برای امام مدحی کرده اند در مقابل برای ستمکاران نیز مدحی گفته باشند مانند اشجع سلمی که برای امام ششم مدحی گفت و صله گرفت و برای امام هشتم نیز مدحی گفت اما چون شعر او شائع شد الفاظ آنرا تغییر داد و همان اشعار را بنام هرون الرشید گردانید. در اینصورت بچنین شاعرانی نمیتوان اعتماد کرد

صله وانعام امام دلیل خوبی شاعر نیست

بعضی از مداحان و شعرا و مردم عوام خیال میکنند صرف مداحی و شعر خواندن در فضل اهل بیت مدرک خوبی شاعر و دیانت اوست روزی عمرو عاص با امام حسن علیه السلام گفت دوازده شعر در فضل پدرت علی علیه السلام گفته ام امام حسن علیه السلام فرمود آن اشعار را من از تو میخرم پس دوازده هزار درهم باو داد و اشعار او را از او گرفت پس صله دادن امام برای شعر دلیل بر خوبی شاعر نیست و پول گرفتن شاعر در مقابل اشعار خود دلیل بر پستی او اگر نباشد دلیل بر بزرگی او نخواهد بود زیرا اگر امام باو پول داده درجات بهشت و ثواب شعر او را از او خریده پس شاعری که در فضل اهل بیت شعر میگوید و خود از افکار و عقائد حقه اهل بیت بی اطلاعت و رفتار و کردار او مانند امامش نیست عذاب او بیشتر از آن عوامی است که چیزی نمیداند و حجت بر این شاعر تمامتر از آن عوام است

که چیزی نمیدانند و حجت بر این شاعر تمامتر از آن عوام است مردم خیال می کنند امام احتیاجی بشعر شاعران دارد باید دانست که امام حسن علیه السلام بهتر از عمرو عاص و امام سجاد بهتر از فرزدق و امام رضا (ع) بهتر از دعبل میتواند شعر بگوید پس چرا نگفتند و بشعرا صله دادند این کار برای ابن بوده که بفهمانند شعر و شاعری مناسب مقام امام نبوده و کار بزرگی نیست و اهمیتی ندارد بلی چون دفع دشمنان اهل بیت عصمت لازم بود و اظهار حق نمیشد بلکه کتمان حق میشد ائمه علیهم السلام برای آنکه فلان شاعر را بطرفداری حق ترغیب کنند او را تشویق می کردند و صله میدادند ولی از طرف دیگر برای آنکه مردم از افکار حقه دور و بخیال بافی شعرا مغرور نشوند از مطلق شعر و شاعری مذمت میکردند. ما بعضی از احادیث اهل بیت عصمت را در این موضوع مینگاریم .

اخبار اهل عصمت در ذم شعر و شاعری

ما در اینجا روایاتی که از اهل عصمت بتوسط علماء بزرگ شیعه رسیده نقل می کنیم و از اخباری که ناقل آن مردم مجهول و یا غیر شیعه میباشد خودداری میکنیم .

۱- در مجمع البیان طبرسی در تفسیر سوره یس نقل کرده که هرگاه رسول خدا (ص) میخواست شعری بر زبان جاری کند گویا منکری بر زبان مبارکش جاری شده

۲- مستدرک الوسائل ج ۱ ص ۴۲۴ و ابوالفتوح رازی در تفسیر خود روایت کرده اند از رسول خدا که فرمود لئن یمتلی جوف احدکم قبحا خیر من ان یمتلی شعرا یعنی هر آینه اگر مغز یکی از شما پر شود از چرک بهتر است از اینکه پر شود از شعر . این روایت را مقانی نیز در رجال خود در ترجمه معروف بن خربوذ نقل کرده از امام ششم (ع) و در ذیل آن ذکر شده که چون اسماعیل فرزند امام ششم این حدیث را شنید عرض کرد و اگر چه شعر در مدح ما باشد امام فرمود بلی و ان کان فینا. و اگر چه درباره ما باشد .

۳- مستدرک ج ۱ ص ۴۲۵ روایت کرده از عایشه که گفت کان الشعر ابغض الحدیث الی رسول الله یعنی بدترین گفتار نزد رسول خدا (ص) شعر بود .

- ۴- مستدرک ج ۱ ص ۴۲۵ روایت کرده از امام ششم از رسول خدا (ص) که فرمود من تمثل ببیت شعر من الخنا لیلۃ الجمعة لم تقبل منه صلوة تلك الیلۃ و من تمثل فی يوم الجمعة لم تقبل منه صلوة فی یومه ذلك . یعنی هر کس شعر زشتی بر زبان جادی کند در شب جمعه نماز آنشب او قبول نشود و هر کس روز جمعه بشعری متمثل شود نماز آن روز او پذیرفته نشود.
- ۵- مستدرک ج ۲ ص ۴۵۸ روایت کرده از امیرالمؤمنین که بنوف بکالی فرمود فان استطعت ان لا تکن عربفا ولا شاعرا ولا صاحب کوبۃ ولا صاحب عرطبة فافعل یعنی اگر میتوانی نماینده مردم و شاعر و طبل زن و صاحب نرد و شطرنج و تار و طنبور نباشی نباش. در اینجا شاعر را با اهل نرد و شطرنج و تار، یک ردیف قرار داده
- ۶- مستدرک ج ۱ ص ۴۲۵ روایت کرده از رسول خدا که فرمود هر کس دهان گشاید بشعر زشتی نماز آن روز او پذیرفته نیست و اگر در شب باشد نماز آنشب او پذیرفته نیست و خدا را ملاقات کند روز قیامت در حالی که بهره ای برای او نباشد
- ۷- روایت کرده کافی و کتاب وسائل از رسول خدا (ص) که فرمود من سمعتموه ینشد الشعر فی المسجد فقولوا فض الله فاک انما نصبت المساجد للقرآن. یعنی هر کس را که شنیدید در مسجد شعر میخواند بگوئید خدا دهانت را خورد کند (بشکند) همانا مساجد برای قرآن ساخته شده
- ۸- شیخ طوسی و شیخ صدوق درمن لا یحضر و صاحب وسائل در وسائل ج ۱ ص ۳۰۵ روایت کرده اند از امام ششم که فرمود نهی رسول الله ان ینشد الشعر فی المسجد یعنی رسول خدا نهی نمود از گفتن شعر در مسجد
- ۹- ابوالفتح رازی در تفسیر آیه ۲۴۲ سوره شعرا روایت کرده از ابن عباس که چون رسول خدا مکه را فتح کرد شیطان ناله نمود و بسختی فریاد زد اصحاب او نزدش جمع شدند و گفتند چه شده که نعره و فریاد میزنی از سوزدزون. شیطان گفت پس از امر و زطمع مدارید که کفر را قوتی باشد ولیکن در میان عرب شعر و نوحه منتشر سازید (شاید بواسطه شعر و نوحه بتوانیم مانع نشر قرآن شویم)
- ۱۰- کافی و معالم و بحار ج ۲ و کتب معتبره دیگر روایت کرده اند که رسول خدا (ص) وارد مسجد شد و دید مردم بدور یک نفر جمع شده اند فرمود چیست گفتند مرد بسیار دانائی است فرمود چیست دانش او گفتند

عالم است بی قایع و انساب و اشعار عرب فرمود چنین علمی ضرر و نفعی ندارد
۱۱- روایت کرده اند که فرزدق شاعر که از بزرگان شعرا بود با
والد خود غالب در بصره خدمت امیر المؤمنین آمدند غالب عرض کرد یا
امیر المؤمنین فرزندم شعر خوب میگوید و وادی نظم را چابکانه میپوید
امام فرمود تعلیم قرآن برای او بهتر است از شعر و شاعری پس فرزدق
عهد کرد بیکاری نبردازد تا قرآن را حفظ نماید .

۱۲- ابوالفتوح رازی در تفسیر آیه **هل انبئکم علی من تنزل
الشیاطین تنزل علی کل افک اثم** که میفرماید آیا خبر دهم شما را
که شیاطین بر که نازل میشوند نازل میشوند بر هر دروغگوی بزه کاری در
ذیل آن روایت کرده از ابن عباس که شیاطین تلقین شعر میکنند بر شعرا
و هر کس شیطان او قویتر باشد شعر او نیکوتر باشد چنانچه شاعری گفته
انی وکل شاعر من البشر شیطانہ انشی وشیطانی ذکر

۱۳- در تفسیر آیه سابق روایت کرده ابوالفتوح در شأن شعرا از
رسول خدا که فرمود **من احدث هجاء فی الاسلام فاقطعوا لسانه** یعنی
هر کس هجاء گوید در اسلام زبانش را قطع کنید

۱۴- فاضل محلاتی در کشف الاستیفاء از طبرانی و او از ابن عباس
روایت کرده که شیطان بخدا گفت پروردگارا برای من خانه ای قرار ده،
خطاب رسید خانه تو حمام عرض کرد برایم قرآنی قرار ده خطاب آمد
قرآن تو شعر است عرض کرد پروردگارا برایم مؤذنی قرار ده خطاب
رسید مؤذنت ساز و زمزم مار . بهمین چند خبر اختصار میشوند برای آنکه خواننده
ملول نشود فعلا باید دید در مدح شعر خبری از شرع رسیده یا خیر و آیا اگر
وارد شده از چه شعری مدح شده .

اخباری که در مدح اشعاری وارد شده

آنچه ابن بنده در کتب احادیث اهل عصمت جستجو کردم خبری در
مدح مطلق شعر نیافتم که بطور کلی از شعر مدحی وارد نشده ولی در مدح
بعضی از اشعار اخباری وارد شده از آن جمله شیخ صدوق روایت کرده از
رسول خدا که **بعاء الحضر می فرمود ان من الشعر لحکما وان من البیان
لسجرا وان شعرك لحسن وان کتاب الله احسن** یعنی بدرستی که بعضی
از شعر حکمت و بعضی از بیان سحر است و بدرستی که شعر تو نیکو است ولی

کتاب خدا نیکوتر است اگرچه راوی این حدیث علاء الحضرمی مرد مجهولی است و از اول حدیث معلوم میشود مرد جاهل بی معرفتی بوده زیرا آمد و بر رسول خدا گفت خانواده من نسبت بمن بدرفتارند رسول خدا آیه از قرآن که در سوره فصلت است برای او خواند **ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینہ عداوة کانه ولی حمیم** که مقصود آن جناب این بود تو در مقابل آنان نیکی کن تا عداوت آنان منجر بدوستی شود و بدی آنان تبدیل بخوبی گردد علاء گفت من شعری گفته‌ام بهتر از این آیه ای که شما قرائت کردید. با چنین راوی ضعیف ضعف این روایت روشن است با این حال شعری که دارای حکمت باشد مدح نموده فعلاً اشکال در این است که کدام شعر واجد حکمت است و کدام شعر فاقد آن و تمیز آن برای عوام بسیار مشکل است مسلم این است که هر شعری که دارای مفاسد مذکوره در این کتاب باشد واجد حکمت نیست در اینجا اخباری وارد شده در فضیلت انشاد شعر درباره اهل بیت عصمت ما آن اخبار را ذکر میکنیم تا بعداً معلوم کنیم چه استفاده از آنها میشود

۱- هفتم بحار ص ۳۳۰ روایت کرده از امام ششم که فرمود **من قال فیما بیت شعر بنی الله له بیتاً فی الجنة** یعنی هر کس درباره ما شعری بگوید خدا برای او خانه‌ای در بهشت بنا کند و در روایت دیگر فرمود: **ما قال فیما قائل بیت شعر حتی یؤید بروح القدس** یعنی کسی درباره ما شعری نگفت مگر آنکه کمک شد بواسطه روح القدس

۲- از امام هشتم روایت کرده که فرمود **ما قال مؤمن شعراً یمدحنا به الابن الله تعالی له مدینه فی الجنة اوسع من الدنیا سبع مرات** یزوره کل ملک مقرب و کل نبی مرسل یعنی مؤمنی درباره ما شعری نگفت مگر آنکه خدا برای او بنا کرد شهری در بهشت که وسیع تر است از دنیا بهفت مرتبه، هر ملک مقرب و پیغمبر مرسلی او را در آن شهر زیارت میکنند.

۳- در همان کتاب روایت کرده از کشی از ابوطالب قمی که گفت نوشتم بامام نهم و اذن خواستم و آن امام اذن داد که مرثیه بگویم برای پدر بزرگوارش و کتب **الی اندبنی و اندب ابی** یعنی نوشت که برای من و پدرم ندبه بخوان از این اخبار معلوم میشود که هر کس در باره اهل عصمت شعری بگوید مستحب و مورد ثواب و عنایت پروردگار است اما باید

دانست که اگر شاعری افتراء و تهمت دروغ و غلو باهل بیت عصمت ببندد
 گناه بزرگ و حرام شدیدی مرتکب شده و صد هزار مستحب جبران این
 حرام را نمیکند پس گوینده شعر باید معنی این اخباری که میگوید در حق
 اهل بیت شعر گفتن خوبست بداند .

معنی شعر گفتن در حق اهل بیت عصمت

معنی آن اخبار این است که در ترویج افکار و یا گفتار و یا لااقل
 کردار ایشان شعر بگوید و گوینده شعر مؤمن هم باشد چنانچه در خبر
 دوم بیان شده پس کسی که در باره اهل عصمت شعر میگوید باید افکار
 و گفتار و کردار ایشان را بداند و مطابق آن شعر بگوید اما کسیکه از
 عقائد حقه و افکار و گفتار اهل عصمت بی اطلاع است چگونه میتواند شعر
 بگوید و ندانسته برخلاف افکار و عقائد و گفتار ایشان خواهد گفت و یقیناً
 ترویج نکرده بلکه تخریب و ضدیت با ایشان نموده کسی که افکاری ضد
 افکار آل محمد در شعر خود می آورد بدشمنان آل محمد همراهی کرده
 مانند اکثر مداحان و شاعران زمان ما که با شعار خود ترویج از خرافات و
 بدعتها و کفر و غلو میکنند و اشعار ایشان مملو از مفاسدی است که مقداری
 از آن در این کتاب بیان خواهد شد و چون عادت عمومی شده و بتقلید یکدیگر
 میروند و از افکار و عقائد صحیحیه بی اطلاعند احتمال خطاهم نمیدهند و از
 تضاد و تنافی بافته های شعری خود با شرع انور خبری ندارند و چون بیافته
 های خود مغرورند مشکل است بیدار شوند پس شاعر باید در عقائد صحیحیه
 مجتهد و یا کاملاً مطلع باشد و از جزئیات عقائد اهل عصمت و مذاق ایشان با
 خبر باشد پس از آن بشاعری پردازد. لذا در خاتمه کتاب فهرستی از عقائد
 امامیه اثنی عشریه باین کتاب ضمیمه خواهیم کرد تا خواننده کاملاً دقت کند
 و اگر شعر میگوید برخلاف آن نگوید .

شعر خوب و بد و زشت و زیبا دارن

ما مفاسد و بدی اشعار شعراء معروف عرفان مآب را بطور نمونه
 از خروار و یک از هزار بیان میکنیم هدف ما آنست که ملت ما آگاه شوند
 و راه را از چاه بشناسند و بواسطه طلب و دهل اجانب که فلان شاعر بزرگست
 بچاه نیفتند و نباشند مانند کفاری که روز قیامت میگویند انا اطعنا ساداتنا

و کبرائنا فاضلونا السببیلنا تا آخر آنچه در سورة احزاب از قرآن است که میگویند پروردگارا ما اطاعت و پیروی آقایان و بزرگان خود کردیم ایشان مارا بضلالت انداختند پروردگارا عذاب ایشان را زیاد نما و ایشان را بلعن بزرگ خود گرفتار نما . امام فرموده **يعرف الرجال بالحق لا الحق بالرجال** یعنی اگر میخواهی مردی را بشناسی از عقائد حقه او بشناس نه آنکه بعکس حق را بواسطه رجال بشناسی پس هر بزرگی که برخلاف حق و موافق باطل چیزی بگوید بزرگ نیست بلکه بسیار کوچک است ما طرفدار حق و از باطل بیزاریم و هر کس مروج باطل شد او را کوچک میدانیم و باخصوص شعراء گذشته هفتصد سال قبل عناد شخصی نداریم از آیات قرآن و اخبار گذشته معلوم شد که شعر و شاعری بطور اطلاق مذموم است و چون ذم و مدح اسلام بی جهت نیست و احکام اسلام و گفتار اهل عصمت علیهم السلام تابع مصالح و مفاسد واقعیه است و بی سبب امر و نهی نشده و بی خود از چیزی مذمت نکرده اند پس باید دید شعر و شاعری خصوصاً شعر شعراء معروف چه مفاسد و زیانی دارد . ما مقداری از مفاسد آن را بسادوری خوانندگان میگذاریم تا بدانند اشعار این عرفا ضد عرفان و دین و موجب انحراف جوانانست .

مفاسد اشعار عرفانی متعارف

اول- خیالبافی و معلوم است که خیالبافی جامعه را از حقائق دور و از دین و دنیا باز میدارد چون شعر و اثره ایست عربی و ترجمه آن بفارسی بندگان و عبارت دیگر خیال است لذا اهل منطق آن قضا یا قیاساتیکه مرکب از جملات خیالیه باشد شعر میگویند چنانچه در تهذیب المنطق گوید و اما **شعری يتألف من المخيلات** . اگرچه شعر معانی دیگر نیز دارد ولی چون شعراء خصوصاً شاعران معروف خیال بافند و شاعر خوب بکسی میگویند که خیالبافی او خوبتر و بهتر و بیشتر باشد و لذا دولتهای استعماری ملل مستعمره را تحریص و ترغیب میکنند بشعر و از چنین شعراء ترویج میکنند تا آنکه ملتها بخیالبافی مشغول و از کسب دین و دنیا و استقلال بازمانند یکی از مفاسد اشعار عرفا همین است که بشر را از حقائق دور و بخیالات مسرور می کند .

صوفی نظر نبازد جز با چنین غزالی سعدی غزل نگوید جز بر چنین خیالی

چون مسلمین صدر اول پیروی رسول خدا کردند و دنبال عرفان خیالی
 رفتند و بمعارف قرآن آشنا شدند بر تمام جهان غالب شدند، بعد از آنکه رسول خدا
 از شعر مذمت کرد شعر موهون گردید اهل حق و قری بشر نهادند و اهمیت
 بآن ندادند و لذا فقهای گرام و ائمه علیهم السلام قلیل الشعر بودند با آنکه
 اگر میخواستند شعر بگویند بهتر از دیگران میگفتند ولی هواپرستان که
 باحق سروکاری نداشتند و مایه فضل و کمال بزرگی خود را در شعر دیدند
 بخصوص که صله ها و مالهای زیاد و ریاستها و منصبها نصیبشان میشد بواسطه
 چند شعری که برای سلطانی میگفتند يك قصیده میگفت صد هزار و دو یست
 هزار میگرفت و با حکومت شهری را میبرد لذا در شاعری جدیت کردند و
 در نتیجه ممارست و حك و اصلاح زیاد و رعایت آداب شعری و خیالبافی مهارت
 تامه پیدا کردند و بتخیالات شاعرانه دیوانها پر کردند و مردم هم باشعارایشان
 خو گرفتند و چون چنین شعرا معروف شدند شعرای دیگر که خواستند شعری
 بگویند از اینان تقلید کردند و بسبك و روش اینان شعر گفتند دیگر فکر
 نکردند که شعر اینان مناسب همان اشخاص و موضوعاتی بوده که برای آن
 گفته اند و برای هر جا و هر کسی خوب نیست آنان برای باده نوشان و شاهان
 و امیران گفتند تو برای خدا و یا رسول و یا امام میگوئی نباید بسبك و روش
 آنان بگوئی آنان از عشق لیلی که يك امر نفسانی شهوانی بوده گفته اند
 و برای خدا عشقی نیست و او را عاشق و معشوق نتوان گفت. آنان مقید بشرع
 و دینی نبوده هر چه بفکر ناقص خواسته بر زبان آورده اند مثلا شاعری
 برای آهونی شعر گفته بسیار زیبا شاعر دیگر که برای عالمی شعر میگوید
 نباید از او تقلید کند. مجنون عامری عاشق لیلی بوده و اشعار زیبایی که
 مناسب دل باختگی بالیلی بوده گفته آيا شاعر دیگر که در محبت خدا یا امام
 شعر میکوید باید از اشعار خط و خال لیلی اقتباس کند این نهایت نفهمی
 است که شاعران عادت کرده اند در زمان ما شعرائیکه عقائد دینی خود را
 از مدارك صحیحه فرا نگرفته اند و بلکه سواد ندارند مردم را باشعار خود
 سرگرم کرده اند و در شعر خود از شعرای صوفیه تقلید میکنند و از می و
 باده و خط و خال و امثال اینها که بسیار کیک است برای خدا یا امام میگویند
 یا وصف گل و لاله و تار و طنبور و باده و قمار نموده بحساب امام زمان
 میگذارند هنوز نفهمیده اند هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد چیزی را
 که شارع حرام کرده چگونه در وصف شارع میآوری. مرد بیسوادی دیوان

حافظ و یا سعدی و یا صوفی دیگری را جلو خود میگذارد و قافیه ها و کلمات آن را پس و پیش میکند و از کلمات زشت ایشان دیوانی بچاپ میرساند چنانچه هر روز دیوانها زیاد میشود نفهمیده و نسنجیده متوجه نیستند و بعالمی هم مراجعه نکرده انتشار میدهند و بتقلید صوفیه در اشعار خود از عالم وزاهد و عقل و خرد و تقوی بدگوئی و تمسخر میکنند و این چیزها را عرفان میسمارند شیعه عوام هم خیال میکنند هر کس يك دیوان شعر گفت هنری کرده و کافی است با اینکه خود این شاعران تقلیدی ایراد بعلماء و منبریها دارند که چرا هر بی سوادی منبر میروود باید درس بخواند چرا جلو گیری نمیشود اما بخودش نمیگوید چرا بیسوادان شعر میگویند همان چرندی که منبری بیسواد میگوید به نثر، شاعر بیسواد بنظم میآورد میته حرام است خام باشد یا پخته آنکه نثر باطل میگوید خام فروشی کرده و آنکه شعر میگوید پخته فروشی کرده و حرام او زودتر قابل هضم است و در نفوس مردم زودتر اثر میکند پس شاعر و مداح خوب کسی است که از خیال بافی و زشت گوئی شعرای صوفیه تقلید نکنند و مردم را بحقائق آشنا کند و مثلاً بگوید :

نه فکر شاعری و بی قراری	برو در فکر صنعت باش و کاری
بگفتا گر بی کسب و کمالی	امام پنجمین آن مرد عالی
بیاموز آن سه گر هستی تو بیدار	کمال اندر سه چیز آمد بدیدار
که فقه دین بود گر مایل استی	نخستین میز حق و باطل استی
که علم اقتصاد یاد گیری	دوم در زندگی اندازه گیری
که تا خود را نیازی در نوائب	سوم صبر است اندر هر مصائب
بمثل شاعری فکر و خیال است	بجز اینها همه و زرو و بال است
نه مثل شاعران درما و من باش	برو جانا بامر ذوالمن باش

شما اگر نظر کنید باشعار شعراء می بینید مملو از خیالات است مانند آنکه عشق چنین گفت عشق چنین کرد در جواب عشق چنین گفتم و چنان کردم

دوم از مفاسد اشعار متعارف مدح مستمگران است

ترویج و مدح نا اهلان و بیدینان و زورگویان یکی از صفات پست شعرای عرفان مآبست که موجب ترویج کسانی شده که دارای هزاران عیبند رسول خدا فرموده **احثوا التراب فی وجوه المدا حین یعنی خاک**

بریزید بدهان ستایشگران. در ۱۷ بحاروتحف العقول و کتب معتبره دیگر روایت کرده اند که رسول خدا فرمود اذا مدح الفاسق اهتز العرش و غضب الرب یعنی هر گاه فاسقی مدح شود عرش بلرزه آید و پروردگار غضب کند حال میبینیم تمام شعرای معروف ستایش گر نا اهلان بوده اند سعدی بعد از مرگ مستعصم خلیفه نوحه سرائی کرده گوید :

(آسمان را حق بود گر خون بیارد بر زمین
از برای قتل مستعصم امیر المؤمنین)

و با اینکه حافظ و سعدی و مولوی در زمان مغول بوده اند و آن زمان تقیه از خلفاء نبوده باز سعدی در تعریف عمر می گوید :

غیر از عمر که لا تق پیغمبری بدی گر خاتم رسل نبیدی ختم انبیا
حافظ دو یست غزل او صراحت دارد در مدح شاهان و ستم گران اهل باطل که هیچکدام شیعه نبوده اند. در این کتاب بیشتر با شعار حافظ استشهاد میکنیم زیرا عوام شیعه حافظ را شیعه خالص و از اهل ایمان میدانند و کتاب او را لسان الغیب گویند و بآن فال زنند و عرفا و صوفیان دیوان او را پرچی برای خود کرده اند در مقابل اهل دین. چون حال حافظ معلوم شد حال سایر شعرا بطریق اولی معلوم خواهد شد .

ترویج حافظ از کفار و دشمنان خدا

حافظ در ساقینامه دیوانش در تجلیل کبران گوید :

بده ساقی آن می که عکسش ز جام	بکبخسرو و جسم فرستد پیام
بمن ده که گردم بتأیید جام	چو جسم آگه از سر عالم تمام
مغنی نوائی بگلستانک رود	بگوی و بزن خسروانی سرود
روان بزرگان ز خود شاد کن	ز پرویز و از باربد یاد کن

خواننده عزیز ببین پرویز همان کسی است که نامه پیغمبر اسلام را پاره کرد و دعوت اسلام را نپذیرفت و مأمور فرستاد برای دستگیری رسول خدا آنوقت حافظ او را از بزرگان شمرده و روان آن کبر را میخواهد از خود شاد کند. دیگر آنکه جام جم جهان نما دروغ و از موهوماتست و بجز جام شرابی نبوده حافظ بواسطه جام شراب خود که هم نام آن جامست میخواهد از سر عالم آگاه شود و چه قدر از سلاطین کبر ترویج کرده و گوید :

حال خونین دلان که گوید باز وز فلک خون جم که جوید باز
قدح بشرط ادب گیرزانکه ترکییش ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد
ما از مریدان حافظ میپرسیم آیا قدحی که مانند کاسه سر جمشید و
بهمن و قباد آتش پرست میباشد قدح معرفت است یا قدح ولایت یا قدح شراب
نجس آیا حافظ معرفت را از کاسه سر جمشید میجوید و مینوشد .

سوم از مفاسد اشعار عرفا عشق ورزی شاهان است

بلکه بوزیران و اعیان. مثلاً حافظ کسب و حرفه خود را مداحی و عشق
بازی با چنین اشخاصی قرار داده و برای کسب روزی بایشان عشق ورزی
کرده چنانکه نمونه ای از اشعار او ذکر خواهد شد مثلی است معروف
(مرده شور نان میخواهد بیهشتی و دوزخی کاری ندارد) در زمان حافظ
ملوک الطوائفی بوده و هر کس زورش میرسیده آستانی را اشغال میکرد
و هر سلطان و امیر و وزیری که در ایران و یا خارج ایران بوده حافظ او
را مدح کرده و از او صله خواسته مانند سلطان ابوسعید پسر خدا بنده و
امیر شیخ حسن ابلخانی و نواده اش شیخ احمد بن اویس و شاه مسعود و
برادرش شیخ ابواسحق که بزور شیراز را گرفت و آل مظفر که بزور شیراز
و کرمان را بزور گرفتند مانند امیر مبارزالدین محمد پسر امیر مظفر و شاه
یحیی فرزند شرفالدین بن امیر مبارز و برادر او شاه حسین و برادران
دیگر او شاه علی و شاه منصور که با امیر تیمور جنگید و کشته شد. حافظ
شاه منصور عشق ورزی کرده و بعد از قتل او بقاتل او امیر تیمور نیز عشق
ورزی کرده شاه شجاع برای ریاست میل به چشم پدر خود امیر مبارز کشید
و او را کود کرد و شاه شجاع راسه پسر بود یکی سلطان اویس که شیرازیان
او را مغرور کردند و با وی بیعت کردند در وقتی که شاه شجاع بقصد تسخیر
آذربایجان بیرون رفته بود چون برگشت این پسر مخفی شد سپس ظاهر
گشت و عذرخواهی نمود شاه شجاع عذر او را پذیرفت ولی بعد او را زهر داد و
کشت و بعد از او برای حفظ سلطنت خود چشم پسر دیگر خود سلطان شبلی
را میل کشید و دیگر از مدعیان سلطنت در آن دوره غیاث الدین والی هرات
و امیر ارغون والی سبزوار و نیشابور و دیگر امیر تیمور که حافظ تمام این
خون خواران را که هر کدام هزاران نفر را کشتند مداحی کرده و سلیمان
زمان خوانده و چون سلیمان پیغمبر وزیری داشته بنام آصف بن برخیا. حافظ

وزرای هرشاهی را آصف زمان یا آصف ثانی خوانده و تشبیه بوصی حضرت سلیمان آصف بن برخیا کرده و هر وزیر و امیری که احتمال میداده میشود صله ای از او گرفت مدح کرده مانند کمال الدین حسین و ابوالوفا و ابوالنصر و ابوالمعالی و جلال الدین و توران شاه و ابوالفوارس و فخرالدین عبدالصمد و قوام الدین و غیاث الدین سلطان هند و وزراء دیگر چنانچه از دیوان حافظ پیدا است همه را از دور و یا نزدیک مداحی کرده و خود میگوید:

حجاز و فارس گزفتی بشعر خود حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است
و حتی خود حافظ اقرار دارد که از برکت پول شاه و وزیر شاعر شده و خود میگوید :

(حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت

اثر تربیت آصف ثانی دانست)

بیم رایت منصور شاهی علم شد حافظ اندر نظم اشعار
گر بدیوان غزل صدر نشینم چه عجب سالها بندگی صاحب سلطان کردم
عروس طبع را زیور ز فکر بکر می بندم

بود کز دست ایام بدست افتد نگاری خوش

ما برای نمونه از غزلهای او که معلوم است برای که مداحی کرده از هر غزلی يك شعر نقل میکنیم تا معلوم شود حافظ عاشق کس بوده و مریدان بی خرد او شاید اقرار خود او را بپذیرند زیرا خودش میگوید من عاشق کیم .

می بده تا دهمت آگهی از سر قضا که بروی که شدم عاشق و از بوی که مست
ما باقرار خود حافظ میگوئیم او عاشق خدا نبوده و زلف و خط و خال و شنک و شوخ ترك قباپوش را برای خدا نگفته زیرا هر کس این چیز ها را بخدا نسبت دهد از مجسمه مییابد و کافر است و ما راضی نمیشویم حافظ خدا را جسم بدانند و از مجسمه باشد اما مریدان او میگویند او عاشق خدا بوده و این کلمات رکیک را برای خدا گفته و مشرك شده پس ما نسبت به حافظ خوشبین تریم و میل داریم حافظ را از تهمت مریدان نادانش نجات دهیم و بگوئیم او صریحاً میگوید من عاشق شاهان و امراء بوده برای نمونه در مدح شاه شجاع و آزادی فسق زمان او میگوید .

هاتفی از گوشه میخانه دوش گفت ببخشند گنه می بنوش
داور دین شاه شجاع آنکه کرد روح القدس حلقه امرش بگوش

روح القدس را با آن مقام بزرگ حلقه بگوش فاسقی کرده و باز
در مدح شاه شجاع

ای صورت تو ملک جمال و جمال ملک وی طلعت توجان جهان و جهان جان
دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک خاقان کامکار و شهنشاه نو جوان
سحرزها تف غییم رسید مزده بگوش که دور شاه شجاعت می دلیر بنوش

باز در مدح شاه شجاع

محل نوراله است رای انور شاه چو قرب او طلبی در صفای نیت گوش

در عشق بقوام الدین وزیر و مدح او

در کف غصه دوران دل حافظ خون شد

از فراق رخت ایخواجه قوام الدین داد

در مدح وزیر

وزیر شاه نشان خواجه زمین و زمان که خرمست بدو حال انسی و جانی
شنیده ام که زمن یاد میکنی که گه ولی بمجلس خاص خودت نمیخوانی

در مدح وزیر آصف صاحب قران

ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد

آصف صاحب قران جرم بخش عیب پوش

در مدح شاه یزد از دور

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو کای سرحق ناشناسان گوی چو کان شما
گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست

بندۀ شاه شمائم و ثنا خوان شما

در مدح حاجی قوام و گریه و عشق حافظ برای پول او

هرگز نمیرد آنکه دلت زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما
دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

در مدح حاجی قوام و انعام او

نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن

بخشش افروزی جهان افروز چون حاجی قوام

در مدح شاه و سحر خیزی برای گدائی و درهم و دینار

بملازمان سلطان که رساند این دعا را که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را
بخدا که بمرعه ای ده تو بحافظ سحر خیز که دعای صبحگاهی اثری دهد شمارا

درمدح آصف ثانی که کرم او حافظ را شاعر نموده

حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت

اثر تربیت آصف ثانی دانست

درمدح فخرالدین عبدالصمد و مدد خواستن از او

شد لشکر غم بی عدد، از بخت میخواستم مدد

تا فخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری کند

درمدح شاه منصور و میخواری او و دعای حافظ

شهنشاه مظفر فر شجاع ملک و دین منصور

که جود بیدریغش خنده برابر بهاران زد

از آن ساعت که جام می بدست وی مشرف شد

زمانه ساغر شادی بیاد میگساران زد

دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق حافظ

که چرخ این سکه دولت بنام شهریاران زد

درمدح شاه منصور که بپرکت کرم او حافظ شاعر شده

بیمین رایت منصور شاهی علم شد حافظ اندر نظم اشعار

خداوندی بجان بندگان کرد خداوند از آفاتش نگهدار

شاه منصور و التجای بجناب او

رسید رایت منصور بر فلک حافظ که التجا بجناب شهنشاهی آورد

ایضاً شاه منصور و سحر خیزی و درس حافظ برای خاطر او

بیا که رایت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید

مرو بخواب که حافظ بیار گاه قبول زورد نیمه شب و درس صبحگاه رسید

درمدح شاه که حافظ مور حقیری شده در محضر او

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد که حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد

بر تخت جم که تاجش معراج آسمانست همت نگر که موری با آن حقارت آمد

دریا است مجلس شاه در باب وقت در باب های ای زیان رسیده وقت تجارت آمد

آلوده ای تو حافظ فیضی ز شاه درخواه کن عنصر سماحت بهر طهارت آمد

درمدح شاه و مجلس او

حافظا غلم و ادب و روز که در مجلس شاه هر که را نیست ادب لائق صحبت نبود

درمدح ابوالفوارس و اظهاریشیمانی از خوردن شراب

نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

خیال آب خضر بست و جام کیخسرو بچرخه نوشی سلطان ابوالفوارش شد
ز راه میکرده یاران عنان بگردانید چرا که حافظ از این راه رفت و مفلس شد

در مدح وزیر عمادالدین

بخواه جام صبحی بیاد آصف عهد وزیر ملک سلیمان عماددین محمود
در عشق بشاه

اگر گوید نمیخواهم چه حافظ عاشق مفلس

بگو میدش که سلطانی گدائی همنشین دارد

در مدح سلطان غیاث الدین والی هند و بنگاله از دور

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین غافل مشو که کار تو از ناله می رود
در مدح امیر ابوالوفا،

وفا از خواجگان شهر با من کمال دولت و دین بوالوفا کرد

مدح شاه منصور و شوق زیارت او

آرزومند رخ چون مه شاهم حافظ همتی تا بسلامت ز درم باز آید

مدح سلطان اویس و تمسخر از اهل علم و کوثر

بیا ای شیخ و از خمخانه ما شرابی خور که در کوثر نباشد

من از جان بنده سلطان اویسم اگر چه یادش از چاکر نباشد

بتاج عالم آرایش که خورشید چنین زبینه افسر نباشد

مدح شاه

دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه یک بیت از آن قصیده به از صد رساله بود

ایضاً مدح شاه

بدین شعر تر حافظ ز شاهنشاه عجب دارم

که سرتاپای حافظ را چرادر زر نمیگیرد

در مدح شاه یحیی و مقامات حافظ

گر نکردی نصرت الدین شاه یحیی از کرم

کار ملک و دین ز نظم و اتساق افتاده بود

در مقامات طریقت هر کجا کردم نظر

عاقبت را با نظر بازی فراق افتاده بود

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان مینوشت

طائر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود

درمدح شاه ابواسحق و تاسف از موت او

یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود دیده راروشنی از خاک‌دردت حاصل بود
راستی خاتم فیروزه بو اسحق خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
در مدح شاه

عید است آخرو گل و یاران در انتظار ساقی بروی شاه بین ماه و می بیار

درمدح شاه اویس سلطان تبریز و تقاضای قلم حواله

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس

بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

نام حافظ گر بر آید بر زبان کلك دوست

از جناب حضرت شاهم بس است این ملت‌مس

درمدح شاه شجاع

مظهر لطف ازل روشنی چشم امل جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

درعشق بشاه شجاع و سجده کردن بر خاک بارگاه او

بماشқан نظری کن بشکر این نعمت که من غلام مطیع تو باد شاه مطاع
جبین و چهره حافظ خدا جدا نکند ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع

درمدح شاه یحیی که قلم او مقسم رزق حافظ است

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل یحیی بن مظفر ملک عالم و عادل
حافظ قلم شاه جهان مقسم رزقست از بهر معیشت مکن اندیشه باطل

درمدح شاه یحیی که درویش خود حافظ را فراموش کرده

کوئی برقت حافظ از یاد شاه یحیی یارب ببادش آور درویش پروریدن

درمدح و تولای وزیر

خرم آندم که چو حافظ بتولای وزیر سرخوش از میکده بادوست بکاشانه روم

درمدح شاه منصور و صله خواستن از او

شاه بیدار بخت را همه شب ما نگهبان افسر و کلهم

شاه منصور واقف است که ما روی همت بهر کجا که نهیم

وام حافظ بگو که باز دهند کرده ای اعتراف و ما گویم

درمدح وزیر و مزید دعا گوئی حافظ

ایمه صاحب قران از بنده حافظ یاد کن تادعای دولت آن حسن روز افزون کنیم

درمدح توران شاه و منت او

توران شه خجسته که درمن یزید فضل شد منت مواهب او طوق گردنم

درمدح جلال الدین وزیر و بیداری شب حافظ

وفاداری و حقگوئی نه کار هر کسی باشد

غلام آصف ثانی جلال الحق والدینم

رموزمستی و رندی زمن بشنو نه از حافظ

که با جام و قدح هر شب ندیم ماه و پروینم

درمدح شاه و تقاضای نظر از او

صبا خاک وجود ما بدان عالیجناب انداز

بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم

درمدح شاه هند و تقاضای جائزه

بایه نظم بلند است و جهان گیر بگو تا کند پادشه بحر دهان پر کهرم

درمدح قوام الدین وزیر

مرا شرطیست با جانان که تاجان در بدن دارم

چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن دارم

درمدح امیر تیمور و صله خواستن از اتابک

شوکت و ورپشنگ و تیر عالم گیر او در همه شهر نامه ها شد داستان انجمن

ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه کن تا از آن جام زرافشان جرعه بخشد بمن

درمدح شاه و عرض حاجت باو

ای قباى پادشاهی راست بر بالای تو زینت تاج و نگین از گوهر و الای تو

عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست

راز کس مخفی نمائند بر فروغ رای تو

مدح شاه و مردن حافظ بدرگاه

در پیش سلطان گریست بارم باری بمریم بر خاک درگاه

مدح شاه نصرت الدین که فلك و ملك نوکراویند نعوذ بالله

فلك جنبه کش شاه نصرت الدین است بیابین ملکش دست در رکاب زده

مدح وزیر ابوالمعالی

می ده که گرچه گشتم نامه سیاه عالم نو میدکی توان بود از لطف لایزال

مسند فروزد دولت کان شکوه و شوکت برهان ملك و ملت بر نصیر بوالمعالی

مدح شاه و تاسف از راه ندادن حافظ بدنام

کجایابم وصال چون توشاهی من بد نام رند لا ابالی

مدح شاه و مجلس او و کار حافظ

هر مرغ بدستانی در مجلس شاه آید بلبل بنوا سازی حافظ بغزل گوئی
در عشق مجلس شاه

چه غنچه بالبخندان بیاد مجلس شاه بیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم
در عشق بشاه یحیی

کنج عشق خود نهادی در دل ویران ما
سایه دولت بر این کنج خراب انداختی

نصرت الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک را
از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی

در مدح شاه و اظهار فقر و طلب

عمر یست پادشاه اکر می تهی است جامم اینک ز بنده دعوی و زمختسب گواهی
حافظ چو پادشاهت که گاه میبرد نام رنجش ز بخت منما باز آ بعدر خواهی

در مدح سلطان احمد بن اویس ایلخانی از دور

احمد الله علی مع دلة السلطان احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
خان بن خان و شه نشاه شه نشاه نژاد آنکه میز پیدا گرجان جهانش دانی
گر چه دور یم بیاد تو قدح میگیر یم بعد منزل نبود در سفر روحانی
در مدح تورانشاه

تو در فقر ندانی زدن از دست مده شیوه بندگی و منت تورانشاهی
در مدح شاه منصور و افتراء بروح القدس

روح القدس آن سروش فرخ بر قبه طارم ز بر جد
میگفت سحر گهی که یارب در دولت و حشمت مخلص
بر مسند خسروی بماناد منصور مظفر محمد

در مدح امیر مبارز الدین و تاسف از کور شدن او

شاه غازی خسرو گیتی ستان آنکه از شمشیر او خون میچکید
آنکه روشن بد جهان بینش بدو میل در چشم جهان بینش کشید

در خواست وظیفه از امیر و ندیم او

بسمع خواهه رسان ای ندیم وقت شناس بخلوتی که در او اجنبی صبا باشد
پس آنکاهش ز کرم اینقدر بلطف بیرس
کسه گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد

در مدح شاه هرمز و ذم شاه یزد

شاه هرموزم ندید و بی سخن صد لطف کرد

شاه یزدم دید و مدحش کردم و هیچم نداد

حافظ بعد از فوت امیران نیز از آنها مداحی کرده چنانچه در فوت قوام الدین

وزیر گوید :

اعظم قوام دولت و دین آنکه بر درش از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود

با آن جلال و آن عظمت زیر خاک شد در نصف ماه ذی القعدة از عرصه وجود

مدح شاه ابواسحق و پنج نفر دیگر بعد از فوت ایشان

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد

در طمع از شاه و جعل خواب برای بهانه و اقرار بمرتبه خواری خود

خسرو دادگرا شیر دلا بحر کفا ای جلال تو با انواع هنر ارزانی

گفته باشد مگر تملیهم غیب احوال اینکه شد روز سفیدم چو شب ظلمانی

دو سه سال آنچه بیند و ختم از شاه و وزیر همه بر بود بیگم فلک چو گانی

دوش در خواب چنان دید خیال که سحر گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی

بسته بر آخور او استر من جو میخورد تیزه افشاند بمن گفت مرا میدانی

هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب که چیست تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

یکی از علمای معاصر گوید چون تعبیرش از شاه نرسیده من تعبیر

میکنم و گوید :

خواب خوش دیده ای حافظ و تعبیر این است

که تو را بهر ز شه تیزه بود ارزانی

بی انصافی مریدان حافظ

شما اگر هر يك از اشعار گذشته را با غزل آن ضمیمه کنی معلوم

میشود چه قدر شاعر چابلوسی بوده با آنکه ما قصائدی که نام اشخاص در آن

موجود نیست ذکر نکردیم. ممکن است گفته شود قطعاً تمام دیوان حافظ در مدح

پولداران بوده ولی چون نام مدوح معلوم نیست ما صرف نظر میکنیم. اما

اجوجی و بی انصافی را ملاحظه کنید که عارفی از مریدان حافظ میگفت

حافظ هم مانند مجلسی و سایر علماء است که در اول کتاب نامی از شاه وقت

خود میبردند. گفتیم آقا ما که نگفتیم آن علماء عاشق خدا بند ولی شما می گوئید

حافظ عاشق خدا است و عاشق خدا برای شاهان و وزیران همه جا چه دور و چه نزدیک دل نمیبازد و برخاک در گاه همه سجده نمیکنند ثانیاً شاه معاصر کجا و مردن برخاک در گاه تمام اعیان و وزراء کجا چنانکه در چهارم و پنجم از مفاسد اشعار این شعرا خواهد آمد. بدانکه سلاطین بنی عباس و امراء دیگر از صوفیان و عرفا و شعرا ترویج میکردند تا بتوانند در مقابل معصومین دستگاهی داشته باشند و مردم را از راه حق منصرف کنند. از آن طرف شعرا و عرفا نیز از سلاطین مدح میکردند و بیپناه اینکه عجب شاه خوبی است که بزیارت فقرا و عرفا میرود و با عرفا و شعرا همراهی دارد تعریف و تمجید میکردند و شکم های خود را پر میکردند و سلاطین را دردلهای مردم محبوب مینمودند و این خود سیاستی بود که برای شاهان و هم برای شعرا و عرفا نافع بود ولی برای مردم بیچاره ضرر داشت و لذا مصرف بودجه و مخارج شاهان یکی همین موارد بود. اما خود حافظ اقرار دارد که من جاسوس دولتم در لباس فقر و شاعری میکوید (روزگاری شد که در میخانه خدمت میکنم)

در لباس فقر کار اهل دولت میکنم)

(حافظ در مجلسی دردی کشم در محفلی)

بنگراین شوخی که چون با خلق صنعت میکنم)

چه قدر حافظ مداحی کرده از امراء فاسق و خود را عاشق ایشان خوانده. ما بذكر نمونه قناعت کردیم با این حال بیگانگان استعمارگر بمردم بیچاره ما چنین تزریق کرده اند که حافظ از مفاخر علم است تازه حافظ بهتر از سایر شعرا میباشد ما اگر بخواهیم مداحی و عشق بازی شاعران دیگر را با شاهان بنگاریم موجب خستگی خواننده میشود فردوسی شاهنامه را بر کرده از مداحی گبران و میکوید چه فرمان یزدان چه فرمان شاه عجب این است که شاعران گذشته دم از عشق زده اند و شعراء آینده نفهمیدند که عشق ایشان بکه بوده و معشوق ایشان کیست و بتقلید آنان آنقدر دم از عشق و عاشقی زده اند که کم کم عشق بازی هنری شده برای شاعران و دیوانهای خود را بر کرده اند از عشق و شاید خودشان هم باور نمیکنند که عشق از صفات نکوهیده و از هوای نفس است و با عقل مخالفت دارد.

چهارم از مفاسد اشعار عرفانی تعلق و چاپلوسی است

چاپلوسی و دین فروشی برای هر کس و ناکس از شیوه شعراء معروف

است رسول خدا فرمود ان المؤمن لا يتملق الا لله یعنی مؤمن تملق نمیکوید جز برای خدا. از حافظ برای نمونه چند شعری نقل میشود. برای شاه میگوید:

اگر گوید نمیخواهم چه حافظ عاشق مفلس

بگوئیدش که سلطانی کدائی همنشین دارد

برای امیر تیمور خونخوار و سایر شاهان پولدار گوید

شاه ترکان سخن مدعیان میشوند	شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد
بغلامی تو مشهور جهان شد حافظ	حلقه بنده کی زلف تو در گوشش باد
حافظ بادب باش که و اخواست نباشد	کسر شاه پیامی بغلامی نفرستاد
بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او	بسمع بسادشه کار ما نرسد
بدین شعر تر حافظ ز شاهنشاه عجب دارم	که سرتاپای حافظ را چرادر ز نمیگیرد
دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه	یک بیت از آن قصیده به از صدر ساله بود
بر درشاهم کدائی نکته ای در کار کرد	گفت بر هر خوان که بنشستم خدارزاق بود

پنجم از مفاسد اشعار عرفانی حرفه و ارتزاق است

شاعری را حرفه و کسب خود قرار دادن و تن بکارندادن و تنبلی کردن و از راه شعر روزی خوردن کار شعراء معروف بوده در سابق ایام برای سلاطین و وزراء و اعیان شعر میگفتند و صله های مهم و مبالغه گزاف می گرفتند پولهاییکه سلاطین و امراء بزور سر نیزه از مردم می گرفتند بشعرا و مداحان خود میدادند و هر شعری که مبالغه بیشتری داشت در مداحی، مقابل آن بیشتر پول میدادند و چون روزنامه و چاپخانه نبود سلاطین و اعیان بواسطه نشر شعر از خود ترویج و تبلیغ میکردند هر سلطان و وزیری در دربار خود شعرائی داشت که از چاپلوسی و ستایشگری آنان برای تبلیغ استفاده کنند حافظ و سعدی و رشید و طواط و انوری و حمدالله مستوفی و ابوالمعالی رازی و سایر شعراء معروف از همین شعراء درباری بودند که لایبالی بودند و بادین سروکاری نداشتند و اگر گاهی از دین و تقوی و سحر خیزی و دعا و درس و کرم و توکل و صبر دم میزدند میخواستند شاه را بکرم بیاورند و او را مصداق این قرارداد داده و یا خود را مصداق قرارداد داده و خود نمائی و جلب منافع بیشتری نمایند اگر کسی باور ندارد بتواریخ مراجعه کند و به بیند یکنفر باورع و تقوی و ایمان در میان شعرا پیدا نخواهد کرد و اگر از شب

زنده داری ودعا و ذکر و سحر خیزی دم زده اند برای آن بوده که تأثیر نفس خود را بگوش فلان شاه و یافلان اعیان برسانند و از پول حرام آنان بیشتر استفاده کنند والا آدم با ایمان که سحر خیزی خود را بگوش دیگران و برخ زمامداران نمیکشد از اشعارش را کاملاً پیدا است این مطلب و ما در مفسده سوم بیان کردیم و بعداً نیز بیان خواهد شد. انوری مداح سلطان سنجری بوده که رسماً با پسران امرا عشق بازی میکرد و آنان را بر وزراء خود مقدم میداشت حتی آنکه یکی از زیبا پسران سر وزیر او را روز روشن در مقابل چشم او برید باید دانست چنین امرائیکه خوش دارند کسی ایشان را مداحی کند و در مقابل ایشان مشرک شود بسیار بی خردند این شعراء گزاف گو سلاطین را از انبیا بالاتر برده و حتی بانبیا و علما توهین کرده اند حافظ ملائکه و روح القدس با آن عظمت را رکابدار و حلقه بگوش و یدک کش فلان شاه کرده گوید:

فلک جنبیه کش شاه نصرت الدین است بیا بین ملکش دست در رکاب زده
آنوقت چنین شاعران خیال میکردند در و گوهر از دریای طبع
خود بیرون ریخته اند و طمع داشتند آنچه شاهان بزور املت بیچاره گرفته اند
با ایشان صله دهند و هر چه می گرفتند سیر نمیشدند و اگر بآن بخشش نمیرسند
شکایت از روزگار غدار کجمدار کرده که قدر اهل فضل را نشناخته حافظ
اول شکایت از فلک کرده و خود را اهل فضل خوانده و بعد از شاه توقع انعام
نموده تا شاه قدر او را بداند و او را محروم نکند میگوید :

فلک بمردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس
بمنت دیگران خومکن که درد و جهان رضای ایزد و انعام پادشاهت بس
در اینجا رضای خدا را قرین انعام شاه نموده در حالیکه رضای خدا با
پول حرام نمیسازد و تملق از ستمگر موجب خشم خدای دادگراست. کسی
نبوده باین شعرا و مغرور بفهماند خیال بافی و ستایش گری فضل نیست یکی
از شعرا زمان شاه طهماسب برای شاه قصیده ای گفت و از زیاده روی در
ستایش شاهرا بد آمد و قدغن کرد دیگر او را نستایند. شاعر دیگر در ستایش
داعی کبیر حسن بن زید چنین گفت:

الله فرد و ابن زید فرد . داعی سلطان منصفی بود بغضب آمد از
اینکه شاعر او را ردیف خالق متعال قرار داده و امر کرد شاعر را چوب
زدند در عوض جائزه و گفت ای نادان چرا نگفتی **الله فرد و ابن زید عبد**

اگر امرا و اعیان فهمی داشتند مانند داعی کبیر اینهمه یاوه سرایان و چاپلوسان بنام مفاخر ایران زیاد نمیشد. در زمان ما هر مداحی که میخواهد اشعار چرند خود را بامام یا بخدا بچسباند اگر عالمی در مجلس باشد اول از آن عالم تعریف میکنند یعنی باو رشوه میدهند تا او ایراد نکند پست نهادهای شاعر را بین خود را سگ میکند برای آنکه استخوانی از سر سفره ظالم باو بدهند و گوید :

بافلک آندم که نشینی بخوان پیش من افکن قدری استخوان
این شاعران مانند حافظ برای تیمور گورکانی که ملیونها مردم را بقتل رسانید و حتی پسر او در طوس ده هزار سر برید در عوض نکوهش تعریف کرده و او را بیبهشت برین برده و دیوانها در مدح او سروده اند. چه قدر برای مغول مانند چنگیز خان تعریف کرده اند حتی از ابن زبیر که اول دشمن آل محمد است تمجید نموده اند حمد الله مستوفی در مدح چنگیز میگوید
ندارد گزیر از شهان روزگار بود پادشه سایه کردگار
یکی از نادانها همین است که برای خدا سایه درست کردند و اهل ستم را ظل الله گفته اند مولوی از خوارزمشاه شیعه کش که در سبزوار هزارها شیعه کشت بجرم تشیع و حتی در ری چه قدر از شیعیان کشت و امامزاده یحیی را که از علماء بزرگ شیعه بود کشت و بشهادت رسانید در مثنوی تعریف کرده و میگوید :

سبزواری است این جهان بی قرار ماچو بو بکریم دروی خوار و زار
هست آن خوارزم شاه جلیل دل همیخواهد از این قوم ذلیل

اشکال و جواب

اگر کسی بگوید شعرا تقیه کرده اند در مدح خلفا و سایرین - جواب آنست که این شعرا در زمان مغول و بعد از آن بوده اند و آن وقت خلافتی نبود و علماء شیعه آزاد بودند و کسی مجبور نبود از خلفا مداحی کند و دیگر آنکه این شعرا بزور التماس خود را بشاهان میچسبانیدند و از دور دور قصیده های مداحی خود را میفرستادند تا مقرب شوند باضافه بعد از فوت شاهان چرا مداحی از ایشان کرده اند و چرا قصائد مدح خود را جمع و یا حفظ نموده بدیوانها آوردند ثانیاً چرا از مقدسات دینی از علم و تقوی و زهد و شیخ و مفتی و قیامت و بهشت و طوبی آنهمه عیبجویی و بدگوئی و

تمسخر کرده اند و اگر عقیده نداشتند چرا تقیه نکردند ثالثاً در تقیه باید سکوت کرد نه اظهار طمع و درخواست مواجب را بجا این شعرا از ستمگران غیر زمان خود و حتی از سلاطین گبر بسیار مداحی کرده اند مثلاً مولوی مجبور نبوده برای خلفا معجزات دروغی بتر اشد و بگوید :

چونکه فاروق آینه اسرار شد جان پیر از اندرون هشیار شد

ششم از مفاسد اشعار عرفانی هجو و عیبجوئی است

خصوصاً بدگوئی از کسانی که بشاعر رشوه نداده اند با آنکه عیبجوئی و هجو کردن از گناهان کبیره است فردوسی در اول شاهنامه بسیار مداحی کرده از سلطان محمود اما چون صلّه او نرسیده در آخر بسیار بدگوئی کرده است .

آنان که شاعران را ملهم غیبی میدانند گویا شعر شاعر اصفهانی را ندیده اند که میگوید :

هر آن شاعری کو نباشد هجاگو چو شیربست چنگال و دندان ندارد

چونفرین بود بولهب را زایزد مرا هجو گفتن پشیمان ندارد

جیحون شاعر حتی از مادر خود بدگوئی و هجو کرده و گوید :

هر چند مرا حقوق مادر دین است اما چکنم عداوتی در بین است

گاهی جیحون زاید و گاهی سیحون فرجش نازم که مجمع البحرین است

هفتم از مفاسد اشعار عرفانی کذب و اغراق است

حتی برای خودشان چه قدر لاف و گزاف دروغ دارند نظامی که خود از بزرگان شعرا است فرزند خود را از شاعری منع کرده برای اغراق و کذب و میگوید :

در شعر میبچ و در فن او که اکذب اوست احسن او

فردوسی چه قدر دروغ ساخته در مدح سلاطین گبر از آن جمله در شجاعت ایشان میگوید :

ز سرهای بی تن در آن بهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت

دروغ یکی از گناهان کبیره است چه در نثر باشد چه در شعر بعضی خیال کرده اند دروغ گوئی و اغراق در شعر جایز است و حال آنکه حکم اسلام عمومی است بلکه شعر دروغ بدتر از نثر دروغ است.

خوارزمی که خود یگانه دهر بوده در لغت و ادب و شعر در حق شعرا میگوید چه گمان داری بشعرا میانه روی از هر کس پسندیده است مگر نزد ایشان هر چه بیشتر دروغ گویند بهتر مورد توجه است چون هجو کنند فحاش باشند و چون مدح کسی کنند غیر او را پست کنند و چون خوشنود شوند پست را بالا برند و چون خشمناک شوند شریف را پست کنند و چون بگناهان کبیره اقرار کنند حدی، برایشان لازم نشود و مانند دیوانگان باشند که اقرارشان ناچیز باشد این مختصر گنجایش ندارد تا دروغها و لافهای شعرا را ذکر کنیم مثلاً شاعری میگوید آنقدر گریه کرده ام از فراق یار که تمام زمین گل شده و خاکی نمانده بر سر کنم .

بیا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت که در فراق تو خاکی بر سر توان کردن
حافظ بشاه یزدگوید :

دور دار از خاک و خون دامن چه بر ما بگندری

کندر این ره گشته بسیارند قربان شما
و باز در مدح شاه گوید :

در نعل سمند او شکل مه نویدا وز قد بلند او بالای صنوبر پست
شاه افلاک از بزم تو در رقص و سماع است دست طرب از دامن این زمزمه مکسل
چندان گریستم که هر کس که برگذشت

در اشک ما چو دید روان گفت این چه جواست
حالا باید از نفهمی مردم تعجب کرد که هر کس چنین دروغهای شاخدار را زیادتیر بگوید او را از عرفا می شمارند و هر کس در اشعارش بیشتر لاف و گزاف باشد مانند اقطاب درویشان او دارای مقامات و کراماتست مثلاً حافظ میگوید

بر در می کنده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
و در شعر دیگر میگوید آفتاب باید کسب نور کند از جام شراب و گوید
ساقی چراغ می بره آفتاب دار گو بر فروزم شعله صبحگاه از او
و در شعر دیگر خورشید را خاک نعل مرکب شاه کرده برای يك قلم
حواله و گوید :

شهبوار من که مه آئینه دار روی اوست تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکبست
شاعر دیگر گوید :

من خاک کف پای سگ کوی نگاری کو خاک کف پای سگ کوی تو باشد

هشتم از مفاسد اشعار عرفا فحش و تمسخر است

مولوی چه قدر در مثنوی زشت گوئی و فحاشی کرده از باب نمونه میگوید

گوش خربروش و دیگر گوش خر کاین سخن را در نیابد گوش خر
نوحه گر باشد مقلد در حدیث جز طمع نبود مراد آن خبیث
کی توان با شیعه گفتن از عمر کی توان بر بط زدن در پیش کر

دیوان شاعران مملو است از بد گوئی بزاهد و عابد و شیخ و عالم و محدث برای نمونه از حافظ میگوید

ای کبک خوش خرام که خوش میروی بناز غره مشو که گربه عابد نماز کرد
حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

متأسفانه خود حافظ قرآن و دعا و سحر خیزی خود را دام تزویر و صید کرده نزد شاهان و امرا و نیز گوید

واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم
عوامی حافظ را ببین خیال کرده اگر در حضورش بگوید غیبتی که

کرده حلال میشود باز حافظ در تمسخر و اعظان میگوید

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند

چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند

کلوخ انداز را باداش سنگست فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی باید

در جواب حافظ گفت

شاعران کاین جلوه در اشعار و دفتر میکنند

بر عوام الناس فکر زشت زیور میکنند

شیوه شاعر بود تدلیس در لاف و کزاف

با گـزاف و لاف خلقی را مسخر میکنند

هر کسی لافد ز عشق و هر کسی بافد ز خویش

عاشق و عارف کنندش نام و رهبر میکنند

که تمسخر از دیانت گاه ترویج از شراب

گاه انکار قیامت گاه محشر میکنند

باز حافظ توهین و تحقیر از مقدسات دینی کرده و بتمسخر میگوید

اگر این شراب خام و اگر آن فقیه پخته بهزار بار بهتر از هزار پخته خامی
 بیا که رونق این کارخانه کم نشود بزهد همچو توئی و بفسق همچو منی
 پیش زاهد از رندی دم مزنی که نتوان گفت با طبیب نامحرّم حال درد پنهانی
 من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی
 اگر فقیه نصیحت کند که عشق مبارز پیاله ای بدش گو دماغ را تر کن
 عجب است که از هفتصد سال پیش این شعر را به تمسخر و تضعیف دین
 و مقدسات دین کوشیده و آبرو و عظمت دین را برده اند و لذا بیجهت نیست
 که عوام یاد گرفته اند هر عالمی که نهی از منکر کند و بر خلاف میل کسی
 سخن بگوید میگویند خشک است همین يك عیب برای ممنوع بودن این
 اشعار در شرع کافی است .

نهم از مفاسد اشعار عرفا ترویج اهل باطل است

ما نمونه ای از خروار و یکی از هزار را مینگاریم مثلاً حافظ امرا و
 سلاطین را از امام و رسول بالاتر برده بشاه یحیی میگوید (انعام تو بر کون
 و مکان فائض و شامل) بشاه شجاع می گوید:

بی طلعت تو جان نگراید بکالبد بی نعمت تو مغز نبندد در استخوان
 و حتی بعد از وفات اهل باطل دست از ترویج ایشان برنداشته مثلاً بعد
 از فوت یکنفر قاضی حنفی میگوید :
 مجددین سرور و رسالار قضا اسماعیل که زدی کلک زبان آورش از شرع نطق
 و در تعریف بزرگان و قضات اهل سنت می گوید:

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق به پنج شخص عجب بود ملک فارس آباد
 دگر مزین اسلام شیخ مجد الدین که قاضی به از او آسمان ندارد دیاد
 دیگر بقیه ابدال شیخ امین الدین که دست همت او کارهای بسته گشاد
 دیگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف بنای کار موافق بنام شاه نهاد
 خرافات حافظ زیاد است یکی همین که شیخ امین الدین حنفی را
 بقیه ابدال خوانده که ابدال از عقائد اهل سنت است و حافظ با ابدال معتقد
 بوده ولی حضرت رضا علیه السلام میفرماید ابدال در اسلام مدرکی ندارد
 مراجعه شود بهفتم بحار و یا کتاب حقیقه العرفان . و دیگر آنکه حافظ از
 فوت بهاء الدین امام اهل سنت اظهار تأسف میکند و او را اهل حق
 میخواند و میگوید :

بهاء الدین و الحق طاب ثنواہ امام سنت و شیخ جماعت
 و دیگر حافظ مداحی کرده از صہیب کہ از منافقین اصحاب رسول
 و ہمدست با غاصبین حق امیر المؤمنین بودہ و میگوید :

چنان زند رہ اسلام غمزہ ساقی کہ اجتناب از صہبامگر صہیب کند
 و از شافعی کہ امام اہل سنت است ترویج کردہ و از حلاج ساحر کافر
 کہ ادعای خدائی کرد و مورد لعن امام زمان شد و بہمین جہت بدار رفت
 چہ قدر مداحی کردہ مانند صوفیان و میگوید :

حلاج بر سردار این نکتہ خوش سر آید از شافعی میرسید امثال این مسائل
 گفت آن یار کزو گشت سردار بلند جرمش آن بود کہ اسرار ہویدا می کرد
 اسرار صوفیان ادعای خدائی و انکار دیانت است والا حسین منصور
 حلاج چیز دیگری ہویدا نکردہ و باز از شیخ صنعان کہ از رؤسای اہل
 بدعت و نفاق و عاشق بیشہ بودہ کہ مدتی زنار بستہ تا دختری از نصاری گرفتہ
 و حتی خرقہ خود را بگرو گذاشت برای گرفتن شراب و کارہای زشت دیگری
 نیز دارد ولی حافظ اقتدای باورا لازم دانستہ و گوید :

وقت آن شیرین قلندر خوش کہ در اطوار سیر

ذکر تسبیح ملک در حلقہ زنار داشت

گر مرید راہ عشقی فکر بد نامی مکن

شیخ صنعان خرقہ رهن خانہ خسار داشت

و صدہا مطالب خرافی دیگر اما مولوی چہ بسیار از منافقین اہل
 بدعت ترویج کردہ و معجزات برای آنان تراشیدہ مانند شیخ دقوقی و
 جنید و بایزید و فضیل رهن و برای عہدہ ای وحی و معراج قائل شدہ و حال
 آنکہ تمام از گمراہان و دکانداران نفاق بودہ اند مثنوی گوید

چون جنید از جند حق دید آن مدد خود مقاماتش فزون شد از عدد

بایزید اندر مزیدش رہ چہ دید نام قطب العارفین از حق شنید

شد فضیل از رهنی رہ بین راہ چون بلحظہ لطف شد ملحوظ شاہ

باید گفت کسی از رهنی رہ بین و راہنمای الہی کہ منصوب از طرف

حق باشد نخواہد شد و دیگر آنکہ ملحوظ شاہ کدام شاہ جز سلاطین بنی
 عباس . ای خوانندہ عزیز این شعرا و عرفا و صوفیان از اشخاص منافق
 گمراہ بسیار تعریف میکنند و کرامات و مقامات برای آنان می شمارند ولی
 بندہ شناس خدا است کہ حقہ باز ریاکار را از مؤمن خالص خدا تشخیص میدہد

اگر از وحی بتوسط رسول خدا از کسی تعریف و تمجید شد بپذیر و الا بسخن مریدان دروغگو گوش مده مثلا ما سلمان را خوب میدانیم چون اهل وحی و عصمت از او تعریف کرده اند اما شیخ صنعان و شیخ جنید و سایر دکانداران که جز بدعت و خرافات از ایشان چیزی نرسیده بسخن مریدانشان نباید گوش داد. مثنوی از عایشه تعریف کرده گوید

چون درآمد آن ضریر از در شتاب عایشه بگمریخت بهر احتجاب
و از منصور تعریف کرده که ادعای خدائی کرده و میگوید
گفت فرهونی انا الحق گشت پست گفت منصور انا الحق و برست
چون قلم در دست غدارى فتاد لاجرم منصور بر داری فتاد
نایب خاص امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف حسین بن روح
یگی از کسانی است که فتوا داد بر کفر حلاج - مولوی نعوذ بالله بی ادبی
بساحت مقدس او کرده و او را غدار خوانده و نیز از محمد سررزی تعریف
میکند در مثنوی و میگوید آن زاهد عالقدری بود که میخواست خدا را
به بیند و سر کوه میرفت و میگفت خدایا خود را بمن بنما والا خود را از
کوه برتاب می کنم تا دو سال این کار کرد تا باو وحی شد چنانچه
در مثنویست :

زاهدی در غزنی از دانش مزی بد محمد نام و کنیت سررزی
بر سر که رفت آن از خویش سیر گفت بنمایا فتام من بزیر - تا آخر
و هزاران شعر مانند اینها در تمام مثنوی يك خبر از علمای شیعه و
ائمة اثنی عشر نقل نکرده و نامی از علمای شیعه نبرده جای تعجب است
چگونه ملت ما را خواب کرده و تزریق کرده اند که مولوی را از مفاخر
کنند اگر کسی خرافات مثنوی را بیشتر از این بخواهد بکتاب حقیقة العرفان
مراجعه کند .

دهم از مفاسد اشعار عرفا دو روئی و نفاق است

هم از می و مطرب میگویند و هم از دین دیانت، هم از بت خانه و
میکده دم میزنند و هم از مسجد و هم خود را عاقل و هم عاشق میدانند حافظ
عشق خود را منحصر بشاه منصور کرده و هم بقاتل او شاه تیمور، اما بشاه
منصور میگوید

نامم ز کارخانه عشاق دور باد گرجم محبت تو بود شغل دیگرم

دلیل بر گفتار ما آنست که حافظ خود را همه کاره و همه فن میداند و خود میگوید

حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی

بنگراین شوخی که چون با خلق صنعت میکنم
عاشق و رند و نظر بازم و میگویم فاش تا بدانی که بچندین هنر آراسته ام
عمریست تا من در طلب هر روز گامی میزنم

دامی براهی مینهم مرغی بدامی میزنم
دو سه سال آنچه بیند و ختم از شاه و وزیر

همه بر بود بیک دم فلک چو گانی

یازدهم از مفاسد اشعار عرفا استعمال کلمات

زشت و رکیک

بیهانه اینکه ما اصطلاحاتی داریم اشعار خود را بر کرده اند از می و مطرب و بت و صنم و زنار و یار عیار و میخانه و امثال اینها و میگویند مقصود ما ظاهر اینها نیست بلکه يك معانی عرفانی دارد مثلاً مقصود ما از می ولایت و معرفت و جذبه عشق و محبت است مجازاً جواب آنست که اولاً این کلمات زشت و رکیک را نباید استعمال کنید اگر چه مقصود شما معنی دیگری باشد غیر معنی حقیقی آنها. زیرا بین معنی حقیقی و معنی مجازی باید تناسبی باشد و بین خدا و بت تناسبی نیست ثانیاً شما چرا از ادب خارج میشوید و آنچه شارع مقدس حرام کرده و مورد تنفر اوست استعمال میکنید مگر لفظ دیگری حط است استعمال لفظ حرام و رکیک هم از بی ادبی نسبت بمولا و هم ضدیت با دین است مگر عرفان منحصر باین است که الفاظ اهل فسق و فجور و حرام را بیاورید و باده و شراب و تار و طنبور بگوئید سخن شما مانند سخن آن عوام دهانی است که چون میخواهد بگوید فلان کس زیرک و دانا است میگوید خیلی خیلی پدر سوخته و حرامزاده است ای آقای شاعر ای آقای مداح ما نمیگوئیم مجاز نگوئید و یا تشبیه نکنید بلکه میگوئیم شما که ادعای علم و عرفان و عشق خدا و امام دارید مجاز و کلمات شایسته و مناسب بگوئید ای آقایان زلف و خط و خال و ابرو و دهان غنچه ای را بر که اطلاق میکنید این کلمات مناسب زنان است و مناسب بامقام عظمت

خالق نیست اسماء الهی توقیفی است شما که عوام نیستید و در بافندگی استادیب چرا الفاظ خوب نمی گوئید آیا بخدا بت عیار گفتن از بی حیائی و احمقی نیست اگر واقعاً الفاظ بهتری نمیدانید اول بروید یاد بگیرید میگوئید غزالی و شبستری و قشیری و ملا عبدالرزاق کاشی و محمد دارابی و دیگران اصطلاحات عرفا را بیان کرده اند که مثلاً معشوق یعنی خدا و بت عیار یعنی پروردگار و مظاهر او و پیر مغان رئیس آتش پرستان نیست بمعنی انسان کامل و یا امام و امثال اینها جواب آنست که زشت گوئی باین چیزها رفو نمیشود و آنچه نوشته اند تاویلات پیش خودی بدون تناسبی است گفته اند و دفع ابراد ما نمیشود زیرا ما میگوئیم اصلاً آن تاویلات غلط است زیرا جعل اصطلاحات غیر مناسبه و غیر مربوطه و ترویج زشت گوئی است.

و بصرف آنکه کلمه زشتی را تاویل کردید از زشتی و رکاکت خارج نمیشود تازه در این تاویلات و معانی جعلی خود شعرا و عرفا اختلاف دارند و برای يك لفظ چند معنی احتمال میدهند و همین دلیل بر آنست که این تاویلات معنی قطعی نیست و بیافتن و جوهی در کلمات زشت آنزشت غیر جائز جائز نمیشود عذر بدتر از گناه آنکه میگویند برای آنکه سالک حال خود را مخفی کند و ریاکاری نکند الفاظ رکیکی را استعمال میکند مانند آنکه کسی بخواهد ذکر خود را پنهانی بگوید برود فحش بدهد جواب آنست که آقای سالک و سایرین چه داعی دارید بر اینکه هر کدام از شما يك دیوان شعر بگوید در وصف حال و مقام عظمت خود و برای آنکه ریا نشود اصطلاحات رکیک وضع کند ثانیاً اگر بنا بر پنهان کردن حال است چرا مکرر کتّاب نوشته اید در بیان مقصود از اصطلاحات خود پس بعد از آنکه اصطلاحات شمارا بیان کرده و شرح داده اند دیگر سرتان فاش شده چرا دست از آن اصطلاحات بر نمیدارید یقیناً کسانی که میگویند مقصود ما از استعمال کلمات زشت رکیک مقدسات دینی است بادین و دیانت ضدیت دارند شبستری صوفی در کتاب گلشن راز کلمات شعرا و عرفا را تاویل کرده و گوید

چه جوید از رخ و زلف و خط و خال	کسی کاندر مقاماتست و احوال
تجلی که جمال و که جلال است	رخ و زلف آن معانیرا مثال است
صفات حق تعالی لطف و قهراست	رخ و زلف بتانرا زانندو بهراست
شراب و شمع و شاهد عین معنی است	که در هر صورتی او را تجلی است
مسلمان گردانستی که بت چیست	بدانستی که دین در بت پرستی است

بت اینجا مظهر عشق است و وحدت بود ز ناز بستن عقد خدمت
 خرابات آشیان مرغ جانست خرابات آستان لا مکانست
 بالاخره اشعار زیادی برای تأویل کلمات زشت گفته و خیال کرده
 زشتگوئی را میتوان رفو کرد و میشود باطل را رواج داد باین چیزها .
 حجة الاسلام محولاتی جواب این بافته ها را داده در کتاب روشن باز بیان
 کرده و گوید:

کجا از شرع آمد این مجازات
 کجا بر رخصتش داری جوازی
 از این الفاظ کی دیدی شعاری
 نه فکر اصطلاح آن و این باش
 چه سود از اصطلاح بی حقیقت
 شعار شاعران عرفان نباشد
 بود باقی همان زشت و همان زشت
 نه لفظ فاحشه باشد شریفه
 بت ابصوفی ضلالت و ضلالت
 بود لائق بالفاظ مخالف
 ز باطلها بود زیب و لباسش
 بجای خویش هر چیز بست نیکو
 ندارد نسبتی با آن مقامات
 بهر فسقی یکی تعلیل کردید
 شود هر کفر کافر عارفانه
 نه در کفر و حماقات و خرافات
 خرافت را هم میخواهی کنی حق
 که تا محتاج گردی خود بتأویل

کجا از شرع آمد این مجازات
 مجازات رکیک عشق بازی
 بجز در شاعری بی بند و باری
 بروی چاره اندر فکر کردن باش
 اگر عرفان بعلم است و عقیدت
 بر صوفی که این ایمان نباشد
 اگر صدها کنی تأویل یک زشت
 نگردد فحیه در معنی عقیقه
 اگر صدها بگوئی بت جمالست
 بلی آن وحدت و توحید عارف
 هر آنچه یک باطل شد اساسش
 تو خود گوئی که خط و خال و ابرو
 چرا پس خود نگوئی این خرافات
 فجور و کفر را تأویل کردید
 اگر تأویل آید در میانه
 بود تأویل در اخبار و آیات
 تو میخواهی کنی تأویل ناحق
 چه داعی هست بر گفت اباطیل

چه ذوق است آنکه گوئی یکسره هواست

شراب و شاهد و ساقی همه اوست

ز تعبیرات سوء اهل عرفان

ولیکن ذوق عشق اهل فسق است

اگر چه گوئی این از ذوق عشق است

نه بر عرش حق اندر پی خودی برد

منزه هست ذات پاک یزدان

شراب و شمع و شاهد ذوق عشق است

که تقلید از طریق فسق فسق است

نه پیغمبر شراب میخورد

کتابخانه کاظمی

طهور را غیر مست و دل خراب است	سقیمم ربهم جز این شراب است
که وضعش بر خودی و خود نمائی است	خراباتی شدن از دین رهائی است
که خود گفتند اسقاط الاضافات	باسقاط شریعت شد خرابات
مکان هرزه گرد بی مکانست	خرابات آن مکان ناکسانست
خراباتی همه شعراست و اشعار	خراباتی همه وهم است و پندار
فکنده خرقة و زنار بر خویش	بجای سبجه و سجاده درویش
که زنار نصاری مفتخر اوست	از آن دارد بت و زنار را دوست
ولیکن پیرو میخانه نه قید است	بگوید زهد و تقوی شید و قید است
که بت مظهر شدش از عشق و وحدت	هزاران بار بر آن کیش لعنت
از آن مسلک که کفر و دین یکی شد	خدا و دین و پیغمبر بری شد
می و میخانه و مسجد یکی نیست	بت و بتخانه و کعبه یکی نیست
که عقد خدمتش زنار باشد	بر آن عشقی تفوصد بار باشد

مخفی نماند که اصطلاحات شعرا و عرفا بسیار رکیک و بی ادبانه و همه ضدیت با دیانت اسلام است و بی شک از نفهمی است زیرا انبیا چنین اصطلاحاتی نداشتند آیا میشود گفت انبیا نمیفهمیدند و این شعرا میفهمند بچه مجوزی امام و یا رسول را پیر میکنند و یا میخانه و یا خرابات میخوانند خرابات جای فسق و فجور و الاوای بوده و صد ها سال در آن زنا و لواط و عیاشی میکردند و نباید مردم فهمیده دم از خرابات بزنند میگویند بحثی بر عاشق و الفاظ او نیست جواب آنست که چه کس این اختیار و خودسری را بعاشق داده که هر مزخرفی بگوید آنهم عاشق تصنع دروغی .

منطق غلط شعراء

شعرا میگویند برای عاشق آداب و تربیتی مجو هر چه میخواهد دل تنگش بگوید و استدلال میکنند با شعار مثنوی در قصه موسی و شبان که موسی دید شبانی بخدا میگوید :

تو کجایی تا شوم من چا کرت چارقت دوزم ز نم شانه سرت
موسی گفت خدا سر و پیکر ندارد و این الفاظ تو بی ادبانه و لائق حضرت خداوندی نیست شبان رنجیده شد پس

وحی آمد سوی موسی از خدا بنده ما را چرا کردی جدا
موسیا آداب دانان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند

ملت عشق از همه دینها جدا است عاشقانرا مذهب و ملت خدا است

بس موسی دوید و رفت و چوپان را پیدا کرد و گفت :

هیچ ترتیبی و آدابی مجو هر چه میخواهد دل تنگت بگو

گفتو دین است دینت نور جان ایمنی وز تو جهانی در امان

جواب آنست که عشق بخدا دروغ و محال است و مدعی آن کذاب است زیرا خداوند قابل تصور و تعقل و توهم نیست تا کسی او را درك کند کند و عاشق او بشود و دلیل بر کذب عشق بخدا همین قصه مجعول شبان است زیرا شبانی که برای خدا صورت و سرو کله و زلف قائل شده خدا را شناخته پس کسیکه خدا را نشناسد محال است عاشق او بشود و لذا هیچکدام از انبیا خود را عاشق نخواندند و خداوند برای خود هزار نام ذکر کرده و نام عاشق و معشوق برای خود ذکر نکرده ثانیاً این قصه مشوی مانند سایر مطالب آن دروغ و بی مدرکست و سند صحیح و مدرکی برای آن در اخبار اهل عصمت ذکر نشده و عجب است از این عرفا که يك دروغی جعل میکنند و آن را مدرك خود قرار میدهند برای سایر بافته های خود ثالثاً این قصه توهین بموسی و تحقیر پیغمبر بزرگی است بی جهت پیغمبری که خواسته چوپان نفهمی را هدایت کند و توحید و خداشناسی با و بیاموزد چه شد که مورد عتاب و عقاب حضرت حق شود بنابراین چون جهال میرنجند اصلاً نباید خدا پیغمبری بفرستد چرا زیرا خرها میرنجند رابعاً اگر کفر هر عاشقی دین باشد و عاشق آزاد باشد و هر چه میخواهد دل تنکش بگوید خوبست همه دم از عشق بزنیم و کفر بگوئیم و کفر ما دین ما باشد دیگر دین و کتاب و شرعی لازم نیست و مقصود کفار صوفی نیز همین است خامساً چه طور شد دل چوپان تنگ شد دل دیگران گشاد سادساً آن چوپان مردی بوده عامی نفهم بفرض آنکه او مجاز باشد هر چه میخواهد بگوید چه ربطی بشما شعرا و عرفا که دم از علم و عرفان میزنید دارد اگر بنا باشد شما با اینکه ادعای عرفان دارید تقلید کنید از يك چوپان نفهمی پس بعثت انبیا چه فائده دارد خداوند میگذاشت همه تقلید يك عوام بکنند دیگر فرستادن کتب و رسل لازم نبود اگر کودک دوساله بی ادبی کند معاف است اما پسر چهل ساله اگر بی ادبی کند مورد سرزنش و ملامت خواهد بود و نمیتواند بگوید من تقلید از طفل دوساله کردم سابعاً چه کسی بهاشق اجازه اوس- گری و بی ادبی داده که هر چه میخواهد بگوید این عرفا و شعرا خود را

لوس کرده و بلکه بحماقت و خیریت زده اند. باید بروند دنبال عقل. و عاشقی و نفهمی را کنار بگذارند بحضرت صادق (ع) عرض کردند فلانی در فضل و عبادت چنین و چنانست فرمود **کیف عقله ان الثواب علی قدر العقل** عقل او چگونه است که هر کس را بعقلش ثواب میدهند پس بجنون و نفهمی و لوسگری تحصیل ثواب و مقامات نتوان کرد روایت است که امام ششم فرمود عابدی در جزیره ای عبادت خدا میکرد روزی فرشته ای او را دید و عرض کرد خدایا اجر و ثواب این عابد را بمن بنما چون خداوند مقام عابد را بوی نشان داد او کم شمرد. خداوند بوی خطاب کرد چندی با این عابد مصاحبت کن آن فرشته بصورت بشری آمد و گفت مشتاق توشده و آمده ام رفیق تو باشم و عبادت کنم چون صبح شد فرشته گفت راستی عجب مکان خوبی است عابد گفت ای کاش خدا را الاغی بود تا این علفها ضایع نمیشد پس خدا بآن فرشته خطاب کرد **انما ائیمته علی قدر عقله** یعنی ثواب او را باندازه عقلش داده ام.

پس معلوم شد درجات هر کسی بعلم و عقل و ادب اوست نه الفاظ و رکیک و این شعرا که الفاظ زشت و رکیک استعمال میکنند معرفتی ندارند و از تظاهرات عشقی و عرفانی ایشان نباید گول خورد چنانچه خداوند در قرآن فرمود **ومن الناس من یعجبك قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه وهو الدالخصام** یعنی بعضی از مردمنده که گفتارشان تورا بعجب میآورد و خدا آگاه و آگاه است از قلب او و او دشمن ترین مردم است نسبت بتو. این شعرا و عرفا که دین را آلوده و تحقیر کرده اند و هر کدام صدهزار کلمه زشت و رکیک مانند بت و زنار و می و مطرب و خط و خال در اشعار آورده اند معلوم میشود از خدا نترسیده و زبان خود را نگه نداشته اند. در حدیث است که هر کس خدا را شناخت زبان خود را از کلام و شکم خود را از طعام نگه میدارد این عرفا و شعرا اذهر کس بیشتر بدین لطمه زدند.

مدح نالائق لائق ریش مداح

الفاظ رکیک مانند قروغمزه و زلف و خط و خال و دلبر عیار لائق فاحشه های گندیده همه جائی است نه لائق مقام مقدس حق نموذ بالله آسمانها و کوهها پاره پاره میشوند از این جسارت. ای شاعران خدا میفرماید در قرآن **وقالوا اتخذ الرحمن ولدا . تكاد السّموات یتفطرن منه و تخرب الجبال هدا** یعنی و گفتند خدا فرزند گرفته از این نامربوط نزدیکست

آسمانها پاشیده شود و زمین بشکافد و کوهها سرنگون شود. خط و خال گفتن بدتر از فرزند گفتن است پس شاعر و مداح اگر مدحی میگوید باید مناسب حال و مقام مدح باشد مثلاً اگر کسی کتاب علمی برای عالمی تحفه برد مناسب است اما اگر تار یادنبکی و لوپرازش باشد بی‌آورد توهین و بی ادبی کرده مگر آنکه تحفه برنده نادان بی شعوری باشد که او را کمتر نکوهش کنند.

شعر شاعران مانند هدیه عرب بادیه نشین است

یکی از اعراب بادیه نشین که آب چشمه ورودخانه و فرات را ندیده و زندگی او با آب شور چاه و یا آب بارانی بود که میان گودالها و غدیرها جمع میشد سالی مبتلا بقحطی شد و هرچه داشت تمام کرد روزی زن او باو گفت مقداری از این آب باقی مانده غدیر را در کوزه ای پر کن و تحفه ببر برای نعمان بن منذر آن عرب کوزه چرکین خود را از آب کثیف گودالی که مخلوط به پشکل شتر و متعفن شده بود پر کرد و رو نهاد بطرف قصر نعمان. نعمان از بالای قصر خود تماشا میکرد دید عربی در سوز آفتاب چیزی بدوش دارد و رو بقصر میآید بغلامان گفت او را آوردند پرسید این کوزه چیست گفت ماء الجنة ماء الحیوة آب شیرینی است برای ملک آورده ام نعمان بفراست فهمید که آب غدیر نزد او بهترین تحفه است زیرا آب دجله و فرات را ندیده، نعمان بروی خود نیاورد و مرجعاً گفت و کوزه را نزدیک دهان خود برد و بوی عفونت بدماغش رسید باز بروی خود نیاورد پس چیزی بعرب انعام کرد و دستور داد او را از راهیکه آمده برگردانند تا چشمش بدجله و فرات نیفتد و شرمنده نگردد.

حال این بافته های شعرا و مداحان و کلمات گنبدیده باده و چنک و می و مطرب را که میآورند اگر بگوئیم برای خدا گفته اند از نفهمی البته مناسب مقام و عظمت و جلال خدا نیست بلکه مناسب نفهمی و لائق ریش خودشانست یعنی این شعرا مانند همان عرب بیچاره میباشند چون سروکارشان با همین الفاظ بوده و بیاده و شراب و امردان و مهوشان و زلف و خال علاقه داشته اند بهتر از اینها چیزی نمیدانند لذا با خدا و امام خود نیز همین کلمات را میآورند و از دریای شیرین گوارای علوم آل محمد علیهم السلام خبری ندارند و آب گوارا و شیرین علم اهل عصمت را ندیده اند و از بی خبری خود را اهل فهم و

عرفان می‌شمارند و دیگران را فاقد فهم میدانند و حتی علما و فقها را نادان و ظاهری می‌خوانند و می‌گویند علما از اصطلاحات رکیکه و موهومات گنبدیده ما خبر ندارند آری این شعرا چون در بیابان ضلالت و غرور و خودپسندی و نادانی سکونت کرده‌اند و از شهر علم آل محمد اعراض کرده‌اند ناچار بآبهای گنبدیده و هم و خیال قانع شده این چیزهای گنبدیده متعفن را بدربار پروردگار تحفه می‌برند و بدین وسیله خودستائی هم می‌کنند ولی خیال نشود که مستوجب عنایتند خیر خیر زیرا اینان مقصرند و از مستضعفین و قاصرین نیستند و چون متمکن از کسب علم و استفاده از دجله و فرات علوم آل محمد (ص) بوده و اعراض کرده‌اند مستوجب غضب و عقوبت پروردگارند زیرا خدا در لحن و عذاب فرق نگذاشت بین عوام و علمای نصاری که خدا را ثالث ثلاثه گفتند و همه را توعید و تهدید نمود برای آنکه بخدا نسبت زشت دادند و صفات خلقی را برای او آوردند و مصاحب و ولد برای او ذکر کردند پس جعل اصطلاحات زشت این شعرا و مداحان و اختراع مسلک و نفاق این عرفا را نتوان بآب گنبدیده غدیر عرب قیاس کرد و قابل اغماض دانست زیرا ما باور نکرده ایم که این شعرا و عرفا راستی بخدائی معتقد باشند و این کلمات رکیک را برای خدا گفته باشند و راستی عشق ورزی با خدا کرده باشند بلکه مطابق هوا و هوس خود گفته‌اند و اصلاً در اسلام ایشان شک داریم چه برسد بتشیع بلی پیروان گول خورده ایشان چون اغوا و اغفال شده‌اند شاید معاقب نباشند اما خود این شعرا چون از طریقه اهل عصمت منحرف شده‌اند و دستور **فأتوا البیوت من ابوابها** را مخالفت کردند و اوها م گنبدیده را الهام و خیالات شیطانی را کشف و شهود و هوای نفسانیرا عشق نامیدند و بوسواس شیطانی که **ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم** موهومات خود را عرفان خواندند و وسوسه شیطان را حقیقت فرض کردند.

و با اصطلاحات رکیکه قرب حق طلبیدند مانند بت پرستان که بت را موجب تقرب بحق دانستند و گفتند **ما نعبدهم الا لیمقربونا الی الله** و چون عقول بشر بکلی در طریق توحید و معرفت الهیات ضعیف است و باید پیروی از شرع کنند نه بعنوان تقلید بلکه بعنوان تأیید باید طریق بندگی و سخن گفتن با خدا را از شرع بیاموزد و هر کس چنین نباشد گمراه است و شیاطین بگمراهی او مدد میکنند لذا انبیارا فرستاد تا مردم را راهنما

نباشند و طریق گفتگوی با خدا را بایشان بیاموزند چه خوب گفته حجة -
الاسلام خراسانی.

عقول این بشر چون هست ناقص	در ادراك حقائق نیست خالص
بعقل خود چه استقلال جستند	ره ادراك حق بر خویش بستند
چه عقل خویش را قاصر ندیدند	بخود هر يك طریقی برگزیدند
یکی شد فلسفی لایبالی	یکی شاعر ز عرفان خیسالی
همه کور و کرانند اندرین راه	همه بسا وهم میگویند الله
همه با دین حق کردند بازی	یکی با عشق و دیگر شعر سازی
برای رشدشان حق نقشه ای ریخت	رسولان و امامان را برانگیخت
رسولان را معلّم حق فرستاد	عقول و انبیا شاگرد و استاد
هر آن شاگرد کز استاد بگریخت	بوهم خود هر از ان نقش بدریخت

بالاخره اگر این شعر را از مسلمان بدانیم و نگوئیم مانند قدیس بولس
برای تخریب اسلام خود را باسلام بسته اند و بگوئیم از حقیقت و واقعیت
دور افتاده اند و نگوئیم راه هدایت روشن است و اینان نخواسته اند بهدایت
بروند و نگوئیم ضدیت باخدا و رسول کرده اند و سد راه هدایت شده اند و
مردم را سرگرم بافکار و بافته های خود کرده اند باز مورد بازخواست
و مؤاخذه خواهند شد و اگر شاعران بگویند ما رکاکت و بی ادبی از این
الفاظ زشت نمیفهمیم جواب آنست که بروید فهم خود را عوض کنید .

این اشکالات ما در صورتی است که خود شاعران اقرار نکنند که
مقصود معانی فاسده است و بشود کلمات را کیکه ایشان را بتأویلات خودشان
حمل کرد و ما بگوئیم ممکن است معانی حقیقی این الفاظ را اراده نکرده اند
ولی مسلم آنستکه بسیاری از کلمات ایشان قابل تأویل و حمل بصحت نیست
و ممکن نیست حمل بغیر معنی ظاهری کرد و قطعاً خود شاعر هم قصد معانی
عرفانی نداشته بلکه یقیناً همان معانی عرفی اولیه فاسده را قصد کرده .
ما برای نمونه مقداری از اشعار این شعرا که قابل حمل بصحت نیست
نقل میکنیم .

مقداری از کلمات شعرا که قابل تأویل نیست

یکی از کلمات ایشان می میباشد که میگویند مقصود شاعر ولایت
و معرفت و جذبه عشق است اما خود شاعر انکار کرده و نشان ها و صفاتی که

برای می ذکر کرده و صریحاً میگوید مقصود شراب نجس و حرام را میگویم نه ولایت و معرفت، مثلاً حافظ در اشعارش میگوید آن می که ام‌الغیاث و موجب افلاس و بهتر از ریا و دارای عیب و مخالف زهد و پارسائی و ضد مذهب است و احتیاج بغفران حق و توبه دارد و باعث ترس و بدگفتن مردم و بطلان روزه مییابد و در ماه رمضان ترك میکنند و از وظیفه و پول دولت باید خرید و از درخت تانک و خون رز و آب انگور و حرام و مزیل عقل و ناب و موجب تری دماغ و مستی و فسق و رفتن نام و موجد ننگ و موجب عیب و مشروب ستمگران و شاهان و از گناهان و بیاد وزیر و امیر و در عهد جوانی مینوشند و کاسه و جام آن مانند سر جمشید گیر و در مجلس جم میخورند و با بربط و چنگ و دف و رقص بر لب جوی آب و زیر پید با پسران و مغیبه گان باید خورد مقصود من است حال این می با چنین نشانها و اوصاف میشود ولایت و معرفت باشد خیر والله این می همان می نجس است با شعار ذیل که از دیوان حافظ نقل میشود نظر کنید تا ادعای ما مسلم شود برای نمونه حافظ میگوید :

آن تلخ و ش که صوفی ام‌الغیاثش خواند

اشهی لنا واحلی من قبلۃ العذاری

چه شود گرم و تو چند قدح باده خوریم

باده از خون رزانت نه از خون شماست

این نه عیب است کزین عیب خلل خواهد بود

و بود نیز چه شد مردم بی عیب کجا است

ز راه میکده یاران عنان بگردانید چرا که حافظ از این راه رفت و مفلس شد

ز زهد خشک ملولم بیار باده ناب که بوی باده مدامم دماغ تر دارد

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب بهتر ز طاعتی که ز روی و ریا کنند

بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم اگر موافق تدبیر من شود تقدیر

ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که تورا

دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد

دوبار نازک و از باده کهن دومنی فراغتی و کبابی و گوشه چمنی

من ایستقام بدنیا و آخرت ندهم اگر چه در بیم افتند مردم انجمنی

بیا که رونق این کارخانه کم نشود بزهد همچو توئی و بفسق همچو منی

از سه شعر اخیر بوی انکار دین میآید
رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید
این شعر را در تقاضای وظیفه خود از شاه گفته که مصرفش را
معین کرده .

گفتم شراب و خرقه نه آئین مذهب است گفت این عمل بمذهب پیر مغان کنند
مقصود از پیر مغان رئیس خرابات است که حافظ مرام خراباتی داشته
و رئیس ایشان هر عملی را حلال میداند چنانچه حافظ مکرر اشاره باین
مطلب کرده و گوید :

چو پیر سالک عشقت بمی حواله کند بنوش و منتظر رحمت خدا میباش
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها
در مذهب ما باده حلاست و ایکن بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است
دی پیر میفروش که یادش بتخیر باد گفتا شراب نوش و غم دل پیر زیاد
گفتم بیاد میدهم باده نام و ننگ گفتا قبول کن سخن و هر چه باده باد
اگر شراب خوری جرعه ای فشان برخاک

از آن گناه که نفعی رسد بفیرچه باک
فریب دختر رز طرفه میزند ره عقل مباد تا بقیامت خراب تارم تاك
نگویبت همه ساله می پرستی کن سه ماه میخورونه ماه پارسا میباش
من از وزع می و مطرب ندیدم از پیش هوای مغیجگانم در این و آن انداخت
من این مسرقع بشمینه بهر این دارم

که زیر خرقه کشم می کس این گمان نبرد
بیا و کشتی ما در شرط شراب انداز خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز
بنیمه شب اگر ت آفتاب میناید ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز
از این شعر معلوم میشود که شب خیزی حافظ برای چه کاری بوده .

دختر شبگردتند و تلخ و گلرنگست و مست

گر بیابیدش بسوی خانه حافظ برید
زاهد خام که انکار می و جام کند بخته گردد چون نظر بر می خام اندازد
بیوس جام صبوحی بناله دف و چنگ بیوس غیغب ساقی بنغمه نی و عود
زدست شاهد نازك عذار عیسی دم شراب نوش و رها کن حدیث عاد و نمود
این شعر موجب کفر و ارتداد است زیرا حدیث عاد و نمود از قرآن

است چگونه میتوان رها کرد

بخواه جام صبوحی بیاد آصف عهد
وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود
بیار باده که حافظ مدامش استظهار
بفضل و رحمت عام است و غافر معهود
چون پیرشدی حافظ از میکده بیرون رو
رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی
میخور بیانک چنک و مخور غصه و ر کسی
گوید تو را که باده مخور گو هو الغفور
می ولایت را که بیاد شاه و وزیر
در مجلس شاهان نمیخورند اما حافظ
ندیم مجلس شراب شاه بوده گوید

چو غنچه باله خندان بیاد مجلس شاه
پیا له گیرم و از شوق جامه پاره کنم
ساقی چو شاه نوش کنند باده صبوح
گو جام زر بحافظ شب زنده دار بخش
از آن ساعت که جام می بدست شه مشرف شد

زمانه ساغر شادی بسیاد میگسازان زد
سحرزها تف غیم رسید مژده بگوش
که دور شاه شجاعت می دلیر بنوش
گفت بیخشند گنه می بنوش
شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد
ز دیم بر صف رندان و هر چه بادا باد
هاتفی از گوشه میخانه دوش
گفت بیخشند گنه می بنوش
قدح بشرط ادب گیر ز آنکه تر کیش
ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد
سر و دم مجلس جمشید گفته اند این بود
که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند
ایدل تو جام جم مطلب جام می طلب
کاین بود قول مطرب و دستا نرای جم
با شاهد شوخ و شنک و با بر بط و نی
کنجی و فراغتی و یک شیشه می
و صدها شعر دیگر که صریح است در شراب نجس امید است اغوا
کنند گان بیدار شوند و دیگر لجاجت نکنند باید گفت این شعرا که از می
و مطرب دم میزنند و خود را شبیه بکفار می خوار نموده اند یا واقعاً کفار را
دوست داشته و خواسته اند با ایشان همکاری کنند و یا آنقدر می و مطرب را
دوست دارند که ورد زبان کرده اند زیرا هر کس عاشق چیزی شد میل دارد
نام او را بهر حال ببرد مانند زلیخا که بهر چیزی میرسید نام یوسف میگذاشت
و یا آنکه این شعرا دیدند اسلام عظمتی دارد خصوصاً در هفتصد سال قبل
خواستند عظمت اسلام را در هم بشکنند .

اکنون به بینید چه قدر نفهمند طرفدار شعراء معروف و نمیخواهند
حرف حسابی را بپذیرند و شاعران را معصوم میدانند و حاضر نیستند گناه
شاعری را باور کنند پس با اینهمه اشعار صریح میتوان گفت خودشان را
بنفهمی زده اند و با این حال بعوام میگویند علما خبر ندارند که مقصود از

می چیست.

جواب عوام بطرفداران شعرا

ای عوام اگر بتو گفتند علما اشعار شعرا را نمی فهمند در جواب این چند جواب را بگو.

اول- چگونه علما قرآن و نهج البلاغه را میفهمند و شعر ساده فارسی را نمیفهمند مگر معما است که معما را جز خود شاعر کسی نمیفهمد معما اگر بشهر هم باشد کسی نمیفهمد جز گوینده معما مانند سخن دیوانگانست که کسی آن را نمیفهمد ولی تمام اشعار شاعران که معما نیست اگر معما باشد پس طرفدار شعرا هم نمیفهمد.

دوم - اگر علما نمیفهمند که شاعر چه میگوید من عوام از کجا بفهمم که شاعر چه گفته و چه کاره بوده پس از من عوام چه میخواهید.

سوم - اگر علما نمیفهمند پس این شعر هارا برای که گفته اند چیزی را که کسی نفهمد چرا نوشته اند انسان نباید اظهار کفر و فسق کند و بعد بگوید کسی نمیفهمد. بعلاوه علما، صدها هزار نفرند چگونه همه نمیفهمند فقط چهار نفر لوطی زیر خرقه رفته میفهمد پس این مغلطه و جسارت کردن بدان شمنان است که طرفدار شعرا اظهار عصبیت میکنند. بعد از آنکه مسلم شد می همان شراب حرام نجس است پس میگوئیم مقصود از شاهد رعنا و بت عیار پسران امرد و یا فاحشه های ننگین است چنانچه در هفدهم از مفسد اشعار بیان خواهد شد پس زشت گوئی اینان قابل تأویل نیست و حتی کار بجای رسیده که خود شاعران از این کار زشت بتك آمده اند و يك شاعری بسایر شعرا گفته .

ای شاعران برای خدا و صف می بس است مدح نگار و هاله و رخساروی بس است اندر ستایش قد و بالای دلبران جانا دگر نمودن يك عمر طی بس است و حتی خود انوری اقرار کرده بر زشتی افکار خود و گوید :

غزل و مدح و هجاء هر سه از آن میگویم که مرا شهوت و حرص و غضبی بود بهم
این شاعران مفسد می و می پرستی را ندانسته اند و همچنین طرفداران
آنها از خطر می آگاه نیند و نمیدانند که می مایه شر است .

ابلیس شبی رفت بیسالین جوانی آراسته در شکل مهمبی سر و بردا
گفتا که منم مرك اگر خواهی ز نهار باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را

یا آن پدر پیر خود ترا بکشی زار یا بشکنی از مادر خود سینه و سر را
یا یک دو قدح باده گلرنک بنوشی تا اینکه بیوشم زهلاک تو نظر را
لرزد جوان بر خود از این قصه و حق داشت کز مرگ فتد لرزه بتن ضیفم نرا
گفتا پدر و مادر من سخت عزیزند هرگز نکنم ترک ادب این دو نفر را
لیکن چو بمی دفع شر از خویش توان کرد

مینوشم و با وی بکنم چاره شر را
جامی دو بنوشید و چو شد خیره زمستی هم مادر خود را زد و هم گشت پدر را
ای کاش شود خشک بن تا ک و خداوند زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را
ای کاش بریزند بدریای عدم هر که زندم

از جسام و می و باده و هم مطرب خردا

يك شاعر حافظ شکن و مرد خیام افکن

لازمست برای وطن

ساقیا بر چین بساط باده بد نام را دشمن جان است جام باده بشکن جام را
صبح و شام اندر بی دانش بکوش از جان و دل

مگنران با دور جام باده صبح و شام را
لذت روح است علم و کام دل باشد هنر شربت علم و هنر شیرین نماید کام را
کیست آن مرد توانا تا که با اشعار خویش

از جهان نابود سازد حافظ و خیام را
عیش و نوش و می پرستی از سخن بیرون برد

نتك را بر دارد از اشعار و آرد نام را
کی توان فرزانه گفت آن را که اندر راه می

افکنند دین و کتاب و تنگرد فرجام را
آقای صدیقی نخچوانی کتابی نوشته و رباعیاتی منطقی جواب داده
رباعیات زشت خیام را ولی در آنجا خواسته دو خیام درست کند يك خیام هرزه
گو و يك خیام حکیم هیچ نگو. ایشان خیال کرده هر که نامش حکیم است هرزه
نمیگوید اما امید اند حکیم و ریاضی دان با افکار دینی اسلامی الهی سرو کار ندارد
و کمتر حکیمی است معتقدات درستی داشته باشد علی ای حال ما آرزو مندیم
يك شاعر عالم متدینی پیدا شود و مردم را ترغیب و تعریض کند بعلم و هنر

و کار و حفظ عقل و دیانت، وزشت گوئی حافظ و خیام و امثال آنان را جبران کند و خردمندان اهل ایمان را سرافراز نماید.

دوازدهم از هفتاد اشعار عرفا ترویج خرافات است

ممکن نیست خیالبافی و افکار خرافی شاعران را در یکجا جمع کرد ما برای نمونه واثبات مطلب مقداری از خرافات حافظ را تذکر میدهیم یکی از عقائد اهل سنت که بنظر ما باطل است آنست که بر جنازه میت در نماز میت چهار تکبیر است اما شعبه پنج تکبیر میگوید حافظ جهان را میت فرض کرده و میگوید چهار تکبیر بر او زدم و گوید :

(من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق

چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست)
و باز حافظ چه قدر از قلندری و صوفیگری و بی بندوباری ترویج کرده و حال آنکه تمام باطل و مضر دنیا و آخرت است اما حافظ میگوید
صوفی صومعه عالم قدسم لیکن حالیا دیر مغانست حواله گاهم
قلندران حقیقت بنیم جو نخرند قبا ی اطلس آنکس که از هنر عاریست
یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است ای نور دیده صلح به از جنگ داوری
بر دزمیکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
اگر هر حرامی بهتر از حرام دیگر و ارتکاب آن جائز باشد دیگر بدنی
نمی ماند یکی از افکار غلط آنست که میگوید باده نوشی بهتر از زهد فروشی
است در حالیکه هر دو حرام و حرام به و بهتر ندارد بلکه بد و بدتر دارد
اما حافظ میگوید

» باده نوشی که در آن روی و ریائی نبود

بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست است
و یکی از نادانیها آنست که برای خود هر کسی طریقی درست کنند
مانند حافظ که میگوید طریق ما آنست که مردم آزار مباح و هر چه میخواهی
بکن که گناه دیگری نیست و گوید :

مباح در پی آزار و هر چه خواهی کن که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست
بنا بر طریقت حافظ اگر کسی برود اموال خود را بدریا ریزد و یا
اسراف کند گناهی نکرده و اگر ترك نماز کند گناهی نکرده و اگر شرك
بیاورد بخدا گناهی نکرده و حال آنکه این طریقت باطل است و باز از افکار
خرافی حافظ آنست که میگوید :

حافظا می خور و رندی گن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دیگران قرآن را

در جواب او باید گفت :

شاعر ارندی و میخوارگی از کفار است دام تزویر مکن حافظی قرآن را
ترویج از باطل و خرافات در دیوان حافظ بسیار است باز مانند
آنکه میگوید :

می خور که صد گناه زاغیاری در حجاب بهتر ز طاعتی که ز روی و ربا کنند
عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم
نادانی را به بین که توبه را مسخره کرده می خواهد استخاره کند در
حالی که خود میگوید کار خیر استخاره نمی خواهد

آن دم که دل به شق دمی خوش دمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
سیزدهم از مفاسد توهین بمقدسات دینی است

دیوان شعرا خصوصاً شعرای عرفانی مملو است از توهین بمقدسات
دینی و تمسخر بفلک و ملک و دین و زهد و علم و تقوی و مجتهد و امام جماعت
و بهشت و دوزخ و مدرسه. مثلاً حافظ ملک را رکابدار و فلک را اسلحه کش
شاه کرده و روح القدس را حلقه بگوش و گوید

داور دین شاه شجاع آنکه کرد روح القدس حلقه امرش بگوش
فلک جنبیه کش شاه نصرت الدین است بیا بین ملکش دست در رکاب زده
و مقصود حافظ از خلوتیان ملکوت اراذل خراباتست که بشاه خطاب
کرده گوید :

مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت بتمشای تو آشوب قیامت برخاست
مستخدمین شاه یحیی را فرشته و دربانان شاه را ملشکه خوانده و
میگوید با ساکنان حرم شاه می خوردیم و گوید

گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب زده
ساکنان حرم و سر و عفاف ملکوت با من راه نشین باده مستانه زدند
دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
شب قدر را شب وصل و حضور نزد شاه دانسته و گوید تاج خورشید
نعل مرکب شاه است

امیر السومنی علیه السلام
که با بختاوند و سده خبر به توبه می آید

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است
 یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است
 شهسوار من که مه آئینه دار روی اوست
 تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکیست
 وعقل کل را مسخره کرده و در مقابل صمد و خدا پرستی خود را صنم
 پرست می‌شمارد و گوید:
 زجیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد

اگر طعن و تمسخر عرفانست تمام کفار و اراذل عارفند

ما نمونه‌ای از طعن و تمسخر و توهین حافظ بامور دینی ذکر کردیم
 و باز برای نمونه ذکر می‌کنیم حافظ گوید:

نیست در کس کرم و وقت طرب می‌گذرد چاره آنست که سجاده بمی بفروشیم
 در مذهب ما باده حلال است ولیکن بی روی توای سرو گل اندام حرامست
 چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری بندهب همه کفر طریقت است امساك
 فریب دختر رز طرفه میزند ره عقل مباد تا بقیامت خراب تارم تاك
 زاهد خام که انکار می و جام کند بخته گردد چون نظر بر می خام اندازد
 در کنج دماغم مطلب جای نصیحت کابین گوشه پراز زمزمه چنك و ربابست
 گر چه ماه رمضانست بیار جامی که نهاد است بهر مجلس و عطی دای
 صلاح و توبه و تقوی زما میجو حافظ زرند عاشق معجون کسی نیافت صلاح
 فدای پیرهن چاك ماهرویان بساد هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز

حجة الاسلام خراسانی در جواب این جسارت حافظ می گوید

فدای جامه تقوی و کفش يك زاهد هزار رند خرابات و صوفی ناچیز
 باز حافظ گوید

زاهد اگر بعور و قصور است امیدوار مارا شرابخانه قصور است و یار حور
 منعم مکن ز عشق وی ای مفتی زمان معذور دارم که تو او را ندیده
 پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت

با طبیب نامحرم حال درد پنهانی
 من نخواهم کرد ترك لعل یار و جام می زاهدان معذور دارم که اینم مذهب است

طعن و تمسخر عرفا بامور دین بیشتر از کفار است

و نیز حافظ می گوید :

دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه يك بيت از آن قصیده به از صدر ساله بود
ز کوی میکده دوشش بدوش میبردند امام شهر که سجاده میکشید بدوش
امام شهر که بودش سر نماز دراز بخون دختررز جامه راقصارت کرد
در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش حافظ قرا به کش شد و مفتی پیاله نوش

عجب است که پادشاه جرم پوش شده ولی حافظ عیبجو ، يك وقتی نویسنده فکر میکردم که چرا نصاری و دول غربی از شعراء ما تعریف و تمجید و طرفداری میکنند و ده ها میلیون دلار خرج قبر خیام و عطار و حافظ میکنند چون بدقت نظر کردم باشعار شعرا دیدم تمام سعی شعرا صرف بد گوئی بزاهد و عالم و امورا اسلامی است فقط یقین کردم که برای جلو گیری از نفوذ علما و قوانین اسلام و موهون کردن آن هیچ ابزاری بهتر از شعر شعرا نبوده برای نصاری .

خود نصاری نمیتوانند اینگونه تمسخر و طعن و لعن کنند از عالم و مفتی و زاهد ولی شعرا توانسته و کرده اند و محرمات و فواحش را خوب ترویج کردند همت شعرا تعریف از می و مطرب و تکذیب از امور دینی است چنانچه باز حافظ گوید

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند

چون بغلوت میروند آن کار دیگر میکنند

برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است

مرا فتاده دل از کف تو را چه افتاد است

بهیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم که ز بر خرقه نه ز نارداشت پنهانی
ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم با ما بجام باده صافی خطاب کن
روزی که چرخ از گل ما کوزها کنند زینهار کاسه سر ما پر شراب کن
ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می طامات تا بچند و خرافات تا بکی
فردا شراب کوثر و حور از برای ما است امروز نیز ساقی مه رو و جام می
که آگه است که کاوس و کی کجا رفتند

که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد

در اشعار فوق نظر کنید چگونه افتخار میکنند بمی پرستی و بی دینی

ولی از زهد و توبه عار دارد و حتی بوی کفر و انکار بهشت و جزا و قیامت از اشعار فوق میآید باز میگوید .

فردا اگر نه روضه رضوان بماند غلمان ز روضه حور ز جنت بدر کشیم
مطرب کجاست تا همه محصول علم و زهد

در کار بانك و بربط و آواز نی كنم
از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت يك چند نیز خدمت معشوق و می كنم
زاهد شراب كوثر و حافظ پیاله خواست

تا در میانه خواسته کردگار چیست
فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد که می حرام ولی به زمال اوقافت
به بینید حرام به و بهتر ندارد حافظ میگوید می حرام ولی بهتر از مال
اوقافت در صورتیکه بد و بدتر است و گوید
بکوی می فروشانش بجامی بر نمیگیرند

زهی سجاده تقوی که يك ساغر نمی ارزد
ما درس سحر بر سر میخانه نهادیم
محصول دعا در ره جانانه نهادیم
تسبیح و خرقه لذت هستی نه بخشید
همت در این عمل طلب از می فروش کن
صالح کار کجا و من خراب کجا
سماع و وعظ کجا نغمه رباب کجا
ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود
تسبیح شیخ و خرقه رند شراب خوار
ترسم که صرفه ای نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما
برو معالجه خود کن ای نصیحت گو
شراب و شاهد شیرین که را زبانی داد
بشوی اوراق اگر هم درس مائی
که علم عشق در دفتر نباشد

با اینکه عشق حافظ تمامش هنری و دفترست باز کتاب و دفتر را
تکذیب میکند با اینکه اسلام چه قدر از نوشتن کتاب و ضبط حقائق ترغیب
و تحریر کرده و باز حافظ گوید :

اگر قیه نصیحت کند که عشق مبارز
پیاله بدش گو دماغ را تر کن
اگر این شراب خام و اگر آن قیه پخته
بهار بار بهتر ز هزار پخته خامی
میخور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر میکنند
معلوم میشود حافظ بهمه بد بین است جز بجام شراب و عجب است

که حضرت عیسی را نیز مسخره کرده و برقص آورده من نمیدانم چگونگی مریدان
حافظ او را مسلمان میدانند در حالیکه میگوید

در آسمان نه عجب گر برگفته حافظ سرود زهره برقص آورد مسیحا را

زاهد چه از نماز توکاری نمی‌رود هم مستی شبانه و راز و نیاز من
 ما و می و زاهدان و تقوی تا یار سر کدام دارد
 بیا که رونق این کارخانه کم نشود بزهده همچو توئی و بفسق همچو منی
 پس دیوان حافظ لسان‌العیب است نه لسان‌الغیب و معلوم شد این شعرا
 منافق بوده و بدین بد بینند و تا توانسته اند در تخریب و توهین وی کوشیده
 و جوشیده اند مگر کسی کودن باشد و بسیار کودن که با این همه اشعار باز
 نفهمد ممکن است منافقان دیگر که مرید حافظند خود را بفهمی بزنند

چهاردهم از مفاسد ارتزاق از امور دینی

و طمع است

یعنی دین فروشی میکنند برای نان خوردن مثلا حافظ چه قدر دمزد
 از سحر خیزی و دعا و درس سحر و ورد شب و بیداری شب و حفظ قرآن ،
 برای چه و برای که در اشعار او بین که همه را برای گول زدن شاهان و
 پر کردن شکم گفته مثلا برای شاه منصور و توران شاه و شاهان و وزراء
 می گوید :

مرو بخواب که حافظ بیارگاه قبول ز ورد نیمه شب و درس صبحگاه رسید
 توران شه خجسته که درمن یزید فضل شد منت مواهب او طوق ! گـردنم
 تو در فقر ندانی زدن از دست مده شیوه بندگی و منت توران شاهی
 بملازمان سلطان که رساند این دعا را که بشکر پادشاهی ز نظر مران گذارا
 بخدا که جریحه ای ده تو بعافظ سحر خیز که دعای صبحگاهی اثری کند شمارا
 سزای قدر تو شاهها بدست حافظ نیست جز از دعای شبی و نیاز صبح دمی
 گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت قطره باران مسا گوهر يك دانه شد
 باین گریه نشان دادن وریا کاری و دین فروشی باز مبینی بفقیه و
 زاهد فحش میدهد که آنان ریا کارند اما بخودش نمیگوید چرا بیداری
 شب و سحر خیزیت را صرف مدح شاهان و می‌خواری و شعر سازی کرده ای
 چنانچه خود اقرار دارد و گوید عشق من و گریه من برای کیست

گریه و خنده و عشاق ز جای دیگر است میسرایم شب و وقت سحر می‌پویم
 منزل حافظ کنون بار که پادشا است دل پی دلدار رفت جان بر جانانه شد
 در پیش سلطان گر نیست بارم باری به میرم بر خاک درگاه

شوق لبّت برد از باد حافظ
خسروا حافظ درگاه نشین فاتحه خواند
درس شبانه ورد سحرگاه

وز زبان تو تمنای دعائی (حواله) دارد
بجای درخلو تسرای خویش بگو
اگر بسالی حافظ دری زند بگشا
که سالهاست که مشتاق روی چون مه است
بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم
اگر گوید نمیخواهم چه حافظ عاشق مفلس
بگوئیدش که سلطانی گدائی هم نشین دارد
دریاست مجلس شاه دریاب وقت دریاب

هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد
بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم
دختر فکر بکر من محرم مدحت تو شد
مهرچنین عروس را هم بکفت حواله باد
قطع جود است آبروی خود نیباید فروخت

باده و گل از بهای خرقة میباید خرید
عدل سلطان گر نرسد حال مظلومان عشق

گوشه گیران را ز آسایش طمع باید برید
مکارم تو بافاق میبرد حافظ
چو ذکر خیر طلب میکنی سخن این است
از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار

که در بهای سخن سیم و زرد دریغ مدار
بمنت دگران خو ممکن توای حافظ
از اشعار حافظ پیدا است که عشق او هنری و برای نان بوده چنانچه
از می گوید :

عشق میورزم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دیگر موجب حرمان نشود
دو سه سال آنچه بیند و ختم از شاه و وزیر
همه بر بود بیک دم فلک چو گانی
ساقی چه شاه نوش کند باده صبح
گو جام زرب حافظ شب زنده دار بخش
چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل
یاد پدر نمیکنند این پسران ناخلف
حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است
از بهر معیشت ممکن اندیشه باطل
شاه بیدار بخت را همه شب
ما نگهدار افسر و کلیم
وام حافظ بگو که باز دهند
کرده اعتراف و ما گویم

یابۀ نظم بلند است و جهانگیر بگو تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم
گوئی برفت حافظ از پادشاه یحیی یارب بیادش آور درویش پروریدن
ای مه صاحب قران از بنده حافظ یاد کن

تا دعای دولت از حسن روزافزون کنم
عمریست تا من در طلب هر روز گامی میزنم

دست شفاعت هر زمان در نیک نامی میزنم
و صدها شعر دیگر که معلوم میشود شاعران عرفانی پست و گداترین
طبعند .

پانزدهم از مفاسد اشعار عرفانی

عشق و شهوت قرانی است

چون مردم از لفظ عشق خوششان میآید و خیال میکنند هر کس گفت
آه از عشق یار سوختم و هستی خود باختم واقعاً عاشق است و عاشق مقامی
دارد و لذا گول میخورند دیگر دقت نمیکنند که اولاً عشق شعرا ساختگی
و فنی است و آنهم بشاهان و وزیران برای پول چنانچه در سوم و چهارم از
مفاسد بیان شد و خود حافظ اقرار کرده و گوید

عاشق و رند و نظر بازم و میگویم فاش تا بدانی که بچندین هنر آراسته ام
عشق میورزم و امید که این فن شریف چون هنرهای دیگر موجب حرمان نشود

ثانیاً عشق از جنود نفس و نفسانی و عبارتست از شدت میل نفس پس
چیز خوب و عقلانی نیست و آنرا مخالف عقل بلکه مزیل عقل و نوعی از
جنون دانسته اند. این عرفای دروغی عشق را بخود بسته و مقاماتی برای
آن میتراشند اگر واقعاً خوب بود چرا قرآن و اسلام و اهل عصمت مردم را
بآن دعوت نکردند و نگفتند بروید عاشق شوید بلکه امیرالمؤمنین مذمت
کرده از آن در خطبه ۱۰۸ نهج البلاغه و فرموده :

ومن عشق شیئا اعمى بصره و امراض قلبه فهو ينظر بعين غير
صحيحة و يسمع باذن غير سمیعة قد خرق الشهوات عقله و امات
الدنيا قبله و ولهت علمها نفسه . یعنی و هر کس عاشق هر چیزی شود
چشم او بی نور و دل او بیمار شده که بدیده نادرست نظر میکند و بگوش
غیر شنوا میشوند محققاً باره کرده شهوات عقل او را و میرانیده دنیا دل او را

و جانش را واله و حیران آن گردانیده، بعد از همه اینها خداوند تعالی را نتوان درك كرد و ذات او قابل تصور و توهم و تعقل نیست حتی انبیا و ملائکه بذات او احاطه ندارند و عشق فرع بر تصور معشوقست و چون خدا تصور نشود پس معشوق نگردد طرفداران شعرا میگویند مقصود شعرا از عشق حب است جواب آنستکه

عشق شعرا و عرفا بمعنی حب نیست

زیرا شعرا مدعی سوختن و فنا شدن و دل باختگی و شیدائی و جنونند و در حب این چیزها نیست اولاً- ثانیاً کتاب کافی در باب عقل و جهل از امام هفتم علیه السلام روایت کرده که فرمود حب از جنود عقل است ولی شعرا عشق را مخالف عقل شمرده اند و از عشق تعریف و از عقل بدگویی میکنند چنانچه سعدی گوید:

دیوانه عشقت ای بربروی	عاقل نشود بهیچ بندی
عشق آمد و عقل همچو بادی	رفت از بر من هزار فرسنگ
سعدی همه روز عشق میباز	تا درد و جهان شوی بیک رنگ
و موای در مثنوی گوید	

از درد دل چونکه عشق آید درون عقل رخت خویش اندازد برون
و صدها شعر دیگر. صفی علی شاه گوید:

عشق آمد آتش اندر عقل زد طعنه بر گفتار عقل و نقل زد

و هزاران شعر مانند اینها که مخالفت عشق را با عقل میرساند و حال آنکه عقل حجة الهی است و تمام تکالیف و فرستادن انبیا برای عقلاست نه دبوانگان و قرآن عقلا را مخاطب نموده **و افلا تعقلون** فرموده یعنی پس چرا بدنبال عقل نمیروید. کافی از امام پنجم علیه السلام روایت کرده که فرمود خدا فرموده بعزت و جلالم چیزی بهتر از عقل خلق ننمودم. اما استعمار طلبان برای آنکه مردم بدنبال عقل نروند و پیرو هوا و هوس و عاشق مسلک باشند و از دین و دنیا باز و در قید استعمار بمانند از شعرا و عرفای عاشق پیشه تعریف و مردم را به پیروی آنان تحریص میکنند و چنین شاعران را از مفاخر می شمارند در حالیکه عاشق پیشگی و شیدائی دلیل بر بی ارادگی و بی اختیاری است و لنگر انتخاب عاشق در کارها فهم و اراده نیست و کارهای او سفیهانه و بیپشانه بوده و تابع سنجش نفم و ضرر نیست

چنانچه سلطان ولد فرزند مولوی در احوال پدرش نوشته که پدرم عاشق شمس تبریزی شد و در عشق او بی اختیار گردید و هر چه داشت در عشق او باخت و از آن جمله گوید :

روز و شب در سماع رقصان شد	بر زمین همچو چرخ گردان شد
سیم و زر را بمطربان میداد	هر چه بودش ز خان و مان میداد
روز و شب لحظه ای نمیآسود	یکزمان بی سماع و رقص نبود
عاشقی شد طریق و مذهبشان	غیر عشق است پیششان هذیان

عجب این است که خود این شعرا اقرار کرده اند که معشوق ما کیست و ما عاشق خدا نیستیم بلکه عاشق شاهان و یا امردان میباشیم چنانچه در سوم و چهاردهم و هفدهم از مفاسد در این کتاب اشعار اقرارشان ذکر شده مثل آنکه حافظ می گوید:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما
عده از مردم سطحی که شعر بعد از این شعر را نخوانده و یا متوجه نشده اند خیال میکنند او عاشق خدا است ولی خود حافظ در شعر بعد میگوید
من عاشق حاجی قوامم و گوید :

دربای اخضر فلک و کشتی هلال	هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان	باشد که مرغ وصل کند قصدمام ما

و ما راجع بآنکه عشق و عاشقی از هوای نفس است و عقلانی نیست کتابی نوشته و دلائل آن را نوشته ایم و بیان کرده ایم که حب و عشق فرق دارد و در اخبار آل محمد بعشق خدا امری نشده و اگر خبری باشد در مدح عشق بخدا از سنیان است و همه مجعول و بی مدرکست مراجعه فرمایید. عقیده نویسندگان اینست که باید شاعری پیدا شود و با شعار خود مردم را تحریص بعقل و هوش و هنر نماید و زشت گوئی و هرزه بافی و لاف و گزاف عشقی را کنار گذارد و مردم را با ایمان و غیرت ارشاد کند تا جبران زبان گفته های شعراء بی خرد را بنماید و بگوید مثلاً

برخیز و دفع عشق ستمگر کن	آواره اش ز کشور پیکر کن
عشق از هوا و هوس خیزد	با عقل این هوا بدر از سر کن
عشق است خصم هوش و خردمندی	با عقل دفع خصم بد اختر کن
دیوانگی است واله و شیدائی	بد فتنه ایست عشق تو باور کن

خود را در این میانه مظفر کن	گر عاقلی بتاز بر این دشمن
دل را بنور عقل منور کن	يك نکته ای بگویمت از قرآن
نفرین به عشق قافیه پرور کن	دنیا و دین به پیروی عقل است
باعزم و حزم از سر خود در کن	این شعر و شاعری و هوسبازی
خود را بعقل و هوش مطهر کن	بیگانگان جنون تو را خواهند
باهوش باش و دفع فسونگر کن	دشمن فسونگر است و حیل انگیز
برخیز و خویش هنرور کن	ای جان من نجات اگر خواهی
گفتار عقل و هوش مکرر کن	ای برقی باهل خرد پیوند

شعراء صوفیه برای آنکه خدا را دارای صورت میدانند نمود بالله و لذا مدعی عشق بصورت حق میباشند و عبادت را عبارت از عشق بصورت میدانند چنانچه صفی علیشاه در کتاب تفسیر خود در ذیل **ایک نعبد و ایک نستعین** می گوید:

بندگی او کند بر خوی او	بنده آن باشد که بیند روی او
طاعت بی عشق مکر است و مجاز	این عبودیت ز عشق است و نیاز
علت آن باشد که بینی طلعتی	عشق هم ناید بدل بی علتی

خواننده عزیز مأمیل نداریم مردم صورت پرست و مشرك شوند و لذا می گوئیم اولاً عبادت حق فرع عشق نیست آنهم عشق بصورت بلکه بواسطه عقل باید فهمید خدائی هست و بامر عقل و بدستور شرع او را عبادت کرد . شرع اسلام مشرك دانسته کسی را که برای خدا صورت قائل شود آن وقت شعراء دیگر نفهمیده از صوفیه تقلید کرده دم از عشق میزنند و مداحان ما اشعار خود را پر کرده اند از عشق بحق بقول خودشان بتقلید صوفیه و نرفته اند از اهل عصمت تقلید کنند .

و لذا این مداحان مکرر مردم را تهریص میکنند بکسب عشق و میگویند ای مردم بروید عاشق شوید و نمیفهمند که اصلاً عشق تحصیل نیست تا کسی برود کسب و تحصیل کند یعنی کسی نمیتواند بزور خود را عاشق کند بلکه عشق يك حالت دل باختگی قهری است که گاهی برای اشخاص حاصل میشود بدون آنکه میل داشته باشد و لذا عاشق میخواهد خود را از فکر معشوق منصرف کند نمیتواند و دفع آن بسیار مشکل است پس امر بکسب عشق امریست لغو و بیهوده و لذا شارع اسلام امر بکسب عشق نکرده و دم از عشق نزده اما شعرا و مداحان بیشتر موهومات خود را که مخالف

عقل است از راه عشق وارد میکنند . مولوی در مثنوی درك ذات حق و جبر در اعمال و بسیاری از عقائد فاسده را میخواهد به عشق ثابت کند و حاصل آنکه بنام عشق آنقدر خیالبافی کرده اند که دیوان ها پر کرده اند و حتی برای عشق شهر و ده و کوچه تراشیده اند مولوی در حق شیخ عطار میگوید هفت شهر عشق را عطار گشت ماهنوز اندر خم يك كوچه ایم و از همه اینها بدتر که مداحان و منبرها بتقلید صوفیه گفتارشان پر از عشق است گاهی خدا را عاشق و گاهی معشوق و گاهی امام را عاشق و خدا را معشوق و گاهی هر دو را عاشق کرده اند چنانچه یکی از بی خردان گفته روز عاشورا در آن میدان عشق کرد رورا جانب سلطان عشق پس خطاب آمد ز حق کی شاه عشق ای حسین ای بکه تا ز راه عشق گرتو بر من عاشقی ای محترم برده بر چین من بتو عاشق ترم آیا بین خالق و مخلوق پرده ایست تا برچیند آیا روز عاشورا وحی و خطابی بوده برای امام اگر چنین بوده پس چرا امیر المؤمنین فرموده بعد از رسول خدا! وحی منقطع شد. چگونه اسلام را آلوده کرده و هر دروغی را بی پروا باسلام بسته اند. این شعرا در خیال خود عشقی می تراشند و در اشعار خود مکرر میگویند عشق چنین گفت و عشق چنان کرد و عشق چنین برد و عاشق چنین شد. و معنی خیالبافی همین است.

شانزدهم از مفاسد اشعار عرفا ترویج

از رقص و موسیقی است

یکی از کارهای زشت که هم در اسلام حرام و هم در منطق عقل نارا و ممنوعست سبک وزنی و رقاصی و غنا و آوازه خوانی است مرد و زن و مسلمان متین نمیرقصند و بله و ولع و خوانندگی عمر خود را تلف نمیکند مگر آنکه هوا و هوس بر او غلبه کند ما اگر بخواهیم مدارك دینی حرمت آنها را بیاوریم مفضل میشود ، برای نمونه میگوئیم در قرآن سورة لقمان فرموده و من الناس من یشتري لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر علم . یعنی بعضی از مردم مشتری لهو و لعبند برای آنکه دیگران را بگمراهی کشند بدون آنکه بدانند، در کتب تفسیر و احادیث معتبره در ذیل

این آیه از اهل عصمت نقل کرده اند که فرمودند مقصود از لهُو در این آیه موسیقی و آوازه خوانی است امام پنجم و امام ششم و امام هشتم علیهم السلام فرموده اند این آیه در شأن کسانی نازل شده که کنیزان آوازه خوانی میخریدند تا بصدای آنان خود را مشغول کنند و هر کس میخواست مسلمان شود او را میبردند بمجلس آوازه خوانی و موسیقی و میگفتند این بهتر است از آنچه محمد (ص) شمارا دعوت میکند، این بهتر است از نماز و روزه و جهاد. از رسول خدا روایت کرده اند که فرمود حلال نیست خرید و فروش کنیزان آوازه خوان و بول آن حرام و تصدیق این در کتاب خدا در آیه **وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ** است.

و نیز رسول خدا فرمود بخدائی که جانم بدست اوست قسم هر کس آوازه خوانی کند دوشیطان بر شانه راست و چپ او سوار میشوند و قدمهای خود را از شوق حرکت میدهند و بر سینه و پشت او میزنند و نیز رسول خدا فرمود کسیکه گوش خود را پر کند از آواز و غنا باو اجازه ندهند که وارد بهشت شود و صدای روحانیان را بشنود عرض کردند یا رسول الله روحانیان بهشت کیانند فرمود قاریان قرآن و نیز رسول خدا فرمود خدا مرا فرستاد تا هدایت و رحمت برای عالمیان باشم و مرا امر کرد تا ساز و آلات آواز را محو کنم.

و در حدیث دیگر وارد شده که روز قیامت ندا شود کجایند آنانکه گوشهای خود را از لهُو و ساز و آواز نگه داشتند حاضر شوند تا ایشان را در باغهای مشک جای دهم و ثنای خود را بایشان بشنوانم و بایشان بگویم **لاخوف علیکم الیوم**. و نیز رسول خدائی فرمودند از دایره زدن و صنج کوبیدن و صرنا و نی نواختن و مزمار زدن و فرمودند این چیزها باطل و باطل از من نیست.

و امام ششم فرمود هر کس چهل روز در خانه او طنبور بماند محققاً بفضیله خداوند گرفتار شده و امام هشتم فرمود شنیدن کمانچه از گناهان بزرگست و امیر المؤمنین فرمود بر شش طائفه سلام نکنید، یهود و نصاری و صاحبان شطرنج و نرد و شرابخوار و آنان که بزدن تار و طنبور و بر ربط و سایر آلات موسیقی اشتغال میورزند و امام هشتم فرمود **ان الغنا هما قد وعد الله علیه النار** یعنی آوازه خوانی و موسیقی محققاً از چیزهایی است که خدا وعده عذاب بر آن داده (زیرا عمر بشر را تلف و از کار دنیا و

آخرت باز میدارد) کافی روایت کرده از امام ششم که فرمود هر خانه‌ای که صدای موسیقی و آوازه خوانی در وی باشد از بلاهای دردناک ایمن نیست ودعا در آن مستجاب نشود و فرشته در آن وارد نگردد.

مردی بامام ششم عرض کرد پدر و مادرم فدایت چو زن وارد بیت‌الخلا میشوم بسا شده که زیاد مینشینم برای آواز همسایگان که کنیزان سازنده و نوازنده دارند امام فرمود چنین کاری مکن عرض کرد بخدا قسم برای گوش دادن نرفته‌ام بلکه آن صدا بگوشم میرسد امام فرمود آیا نشنیده‌ای قول خدا را که **فرمودان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مسئولا** یعنی بتحقیق چشم و گوش و دل همه مسئول و مورد مؤاخذه میباشند عرض کرد بخدا قسم گویا هرگز نشنیده بودم این آیه را انشاء الله دیگر چنین نخواهم کرد و از خدا طلب آمرزش میکنم امام فرمود برخیز غسل کن و هر چه میتوانی نماز بخوان زیرا بگناه بزرگی عادت داشتی چه قدر حالت بد بود اگر برای این حال میمردی.

امام پنجم و امام ششم فرمودند کاهن و ساحر و آوازه خوان و آنکه پول خود را صرف آوازه خوانی کند و آنکه بآن کسب میکند مورد لعن خداوند و نیز مردی بر رسول خدا گفت حقیقتاً خدا برای من شقاوت را حتمی نموده زیرا من روزی خود را منحصر می‌بینم بگدائی از مردم پست شما اجازه دهید من آوازه خوانی کنم بدون آنکه کارزشتی بآن ضمیمه کنم رسول خدا فرمود من اذن نمیدهم و نعمت و خیری در این کار نیست ای دشمن خدا بتحقیق خدا تورا روزی پاکیزه داده تو آن را گذاشته و آنچه بر تو حرامست انتخاب کرده‌ای آگاه باش اگر دفعه دیگر چنین خواسته‌ای را اظهار کنی تورا بسختی میزنم.

ابن عباس روایت کرده از رسول خدا (ص) که فرمود از جمله آثار ظهور قیامت آن است که نمازها را ضایع کنند و پیروی شهوات نمایند تا فرمود در چنین هنگام ظاهر میشوند زنان خواننده و آشکار میشود آلات موسیقی، در آن وقت گروهی قرآن را برای غیر خدا فراگیرند و با آواز و خوانندگی توأم کنند تا آخر. و امام ششم فرمود خوانندگی و آواز موجب نفاق و بدنبال آن فقر است و باز آن حضرت فرمود حلال نیست خرید و فروش آوازه خوان و بهره بردن از آن نفاق و یاد دادن آن کفر است و صداها خبر دیگر.

خداوند خواسته بتوسط اهل عصمت بشر را راهنمایی کند که از تنبلی و بیماری و خوانندگی دور شود و توانا و دانا و اهل ذکر و فکر باشد و عمر خود را تلف نکند تا بیگانگان و استعمار چپان بر او تسلط نیابند و او را بواسطه عیاشی تسخیر نکنند متأسفانه

نظری ب سیاست بیگانگان و استعمار گران

کفار بیگانه میخوانند ملت ما یکمشت رقاص هرزه آوازه خوان عاشق پیشه دنمک زن بیعار باشد تا نتواند يك سوزن برای خود بسازد یعنی نه اهل دین باشد و نه اهل صنعت و اقتصاد تا بتواند بتوسط صنایع و اقتصاد خود ملت ما را مسخر کنند چنانچه کرده اند لذا اداره تبلیغات و رادیو و فرهنگ ما را در اختیار گرفته و مطابق میل خود طوری کرده اند که محصول آن جز یکمشت عیاش هواپرست آوازه خوان نباشد و عجب آنست که در تالار فرهنگ یا فلان وزارت خانه جشن میگیرند و هر دختری که پیراهنش کوتاهتر باشد و بهتر برقصد و بنوازد جایزه و مدال دریافت میکند و بنام هنر پیشه نام او ذکر میشود و ای بر این ملت احمق و لعنت بر زمامداران خائن

موسیقی احساسات و عواطف را میر باید

و انسان را بسایر امور بی اشتها میکند. اگر کسی قبل از خوردن نهار آب زیاد یا میوه زیادی میل کند دیگر بغذا اشتها ندارد. خداوند در فطرت و کمون بشر حس نوع پروری و ترحم و عاطفه بزر دست و جدیت در کار و تشکر از منعم و تضرع و زاری و بندگی نسبت بخالق و احساسات دیگری و دیعه نهاده، چنانچه بشر بموسیقی پرداخت احساسات و عواطف خود را مصرف کرده و اشتهای او کم میشود نسبت بسایر امور و نتیجه ای که باید و شاید از عواطف بشری نمیگیرد مثلاً کسیکه مدتی وقت خود را صرف شنیدن موسیقی کرد و قتیکه بیرون میرود دیگر ناله فقر و وضعفا در او اثر ندارد و اشتهای بشنیدن بند و اندرز و قرآن و دعا ندارد زیرا عاطفه و غیر خواهی و سایر عواطف او کم شده و اشتهای برای او نمانده است.

مضرات موسیقی از نظر علوم امروزی

موسیقی علاوه بر زیانهای دینی و اخروی ضرر و زیان دنیوی نیز دارد

که بواسطه دانشمندان جدید ثابت و محرز شده معلوم میشود پیغمبر اسلام بی جهت آن را حرام نکرده . ما ضررهاییکه برای آن شمرده اند ذکر میکنیم هر کس مدارک علمی آن را بخواهد بکتاب موسیقی و اسلام مراجعه کند در آن کتاب عقائد دانشمندان جدید ذکر شده که آنان مفاسد و زیان های ذیل را برای موسیقی ثابت کرده اند :

- ۱- بهت زدگی ۲- از خود بیخود شدن ۳- تضعیف نیروی قضاوت
- ۴- تیرگی هوش و خرد ۵- توقف و رکود فکر ۶- تحولات اخلاقی ۷- افسردگی و خمودی ۸- شدت حزن و غصه ۹- خودکشی و انتحار ۱۰- جنون عشقی ۱۱- یأس از زندگی ۱۲- تضعیف نیروی بینایی و شنوایی ۱۳- ضعف اعصاب ۱۴- تأثرات قلبی و دماغی ۱۵- پستی اخلاقی ۱۶- تضعیف نیروی فعالیت و کار ۱۷- میل بفحشاء ۱۸- بی میلی بکار ۱۹- سلب غیرت ۲۰- شیوع فحشاء ۲۱- ترویج رذائل ۲۲- سبک وزنی و عدم متانت ۲۳- اتلاف وقت ۲۴- بی قیدی و لاابالیگری ۲۵- عیاشی و بیباکی ۲۶- سرطان گلو ۲۷- سبکته های قلبی ۲۸- وسیله بی دینی ۲۹- خوک صفتی و میمون حالی ۳۰- هرزگی ۳۱- تهی مغزی ۳۲- مسخر شدن بغیر

متأسفانه تبلیغات اچانپ چنان گمراه کرده ملت مارا که سود و زیان خود را تمیز نمیدهد با آنکه تمام زیانهای فوق مشاهده شده باز از جعل اکاذیب و تزریقات سوء استقبال میکنند مانند آنکه انتشار میدهند موسیقی غذای روح و موجب تفریح و باعث رشد گیاهان و حیوانات و زیادی شیر مادرانست باید گفت اگر غذای روح است پس چرا در این چند ساله که موسیقی زیاد شده روح مردم قوی نشده و روح متفکر و استقلال طلب و مخترع در ایران بوجود نیامده بلکه بعکس شده و اگر موجب ازدیاد شیر است چرا شیر مادران بکلی خشکیده و محتاج بشیر خشک امریکا شده اند. بلی تبلیغات دروغ کفار میخواهند مادرها را گول زنند تا مادر بچه خود را پیش رادیو ببرد و مغز بچه را از کوچکی معیوب و مصروع کنند تا بزرگی رسید يك سبک وزن عیاش سربار جامعه باشد آری موسیقی غذای روح اما چه غذای مسمومی غذایی که رشد بیمعاری و هرزگی و بی غیرتی دهد و میل بفحشا را زیاد کند.

علی ای حال یکی از عوامل ترویج موسیقی و خوانندگی، شعرا و عرفا بوده اند که بذرا این بدبختی و زیان دنیا و آخرت بدست ایشان پاشیده شده

چه قدر تصنیفهای موسیقی و اشعار عشقی ساخته و نشر داده اند اگر کسی باور ندارد بچندین هزار تصنیف های کتاب شمس تبریزی و سعدی و حافظ مراجعه کند به بیند زمینه این فساد را از هفتصد سال قبل پایه گذاری و آب یاری کرده اند باضافه باشعار خود ترغیب و تحریم کرده اند مسلمین را بموسیقی ورقاصی. ما نمونه ای از اشعار این عرفا را می آوریم در اینجا تا گول خوردگانی که آنان را عاشق حق میدانند هشیار گردند و بنده گان هوا و هوس را بشناسند.

مولوی برضد خدا و رسول نواهای شهوت انگیز را صواب دانسته بلکه در قصه پیرچنکی چه قدر تعریف کرده در ص ۳۴۲ مشنوی چاپ کتاب فروشی اسلامیة می گوید :

نالۀ سرنا و تهدید دهل	چیز کی ماند بدان ناقد کل
پس حکیمان گفته اند این لحنها	از دوار چرخ بگرفتیم ما
بانك گردشهای چرخست! ينكه خلق	میسرايندش بطنبور و بخلق
ما همه اجزای آدم بوده ایم	در بهشت آن لحنها بشنوده ایم
پس غذای عاشقان باشد سماع	که در آن باشد خیال آن جماع
قوتی گیرد خیالات ضمیمه	بلکه صورت گیرد از بانك صغیر
آتش عشق از نواها گشت تیز	آن چنانکه آتش آن جوزریر
همچو اسرافیل کاوازش بفن	مردگان را جان در آرد در بدن
و در ص ۵۶ می گوید:	

مطرب بی کز وی جهان شد بر طرب	رسته ز آوازش خیالات عجب
از نوایش مرغ دل پران شدی	در صدایش هوش جان حیران شدی. تا آخر

حافظ که خود خواننده و خوش آواز بوده و چنانچه از دیوانش پیدا است اهل رقص نیز بوده و در مجالس سلاطین باین کارها اشتغال داشته ما برای نمونه چند شعری از حافظ نیز ذکر میکنیم می گوید :

رقص بر شعر تر و نالۀ نی خوش باشد خاصه رقصیکه در آن دست نگاری گیرند

مصلحت دیدن آنستکه یاران همه کار بگذارند و خم طره یاری گیرند

جواب حافظ چنین است از کتاب حافظ شکن

مصلحت دیدن آنست که مردم همه رنگ

بگذارند و یکی رنگ قرار ی گیرند

رقص بر شعر تر و نالۀ نی فسق بود خاصه رقصیکه در آن دست نگاری گیرند

بازحافظ گوید :

برسر تربت من بامی و مطرب بنشین تا بیویت زلحد رقص کنان برخیزم
صلاح کار کجا و من خراب کجا سماع و وعظ کجا نغمه رباب کجا
در کنج دماغم مطلب جای نصیحت کاین گوشه پر از زمزمه چنگ و ربابست
مباش بی می و مطرب که زیر چرخ سپهر

بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد
عجب از این است که ملائکه را در عرش نسبت برقص داده برای
خاطر آوازه خوانی مجلس شاه و می گوید بشاه

ای جوان سرو قد گوئی بزن پیش از آن کز قامتت چو گان کنند
یار ما چون گیرد آغاز سماع قدسیان بر عرش دست افشان کنند
هر مرغ بدستانی در مجلس شاه آمد بلبل بنوا سازی حافظ بغزل گوئی
ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم میگفت غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم
دل از پرده بشد حافظ خوش گوی کجا است

تا بقول و غزلش ساز و نوائی بکنم
صوفی بگریه چهره مجلس بشو چه شمع
و آهنگ رقص ما همه آواز و ناله کن
در این باغ از خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ

نشیند بر لب جوئی و سروی در کنار آرد
از این شعر معلوم میشود حافظ در سن پیری نیز بلبل و ولع مشغول بوده
و بدتر از همه آنکه به حضرت عیسی نیز نسبت رقص داده گوید
در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ سرود زهره برقص آورد مسیحا را
حجة الاسلام خراسانی در کتاب حافظ شکن گوید در جواب این شعر
بین چه کفر از این گفته میشود ظاهر نگر که مستی می چون کند بمی خوارا
ز سکر باده چنان مست عشق شد حافظ که در گزاف ز خود بر نکرده پروارا
بشعر باده خود آرزو کند از عجب که صوت زهره برقص آورد مسیحارا
باز حافظ گوید :

خدارا محتسب مارا بفریاد دف و نی بخش

که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد
رباب و چنگ بیانک بلند میگویند که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید
ما می بیانک چنگ نه امروز میخوریم بس دور شد که گنبد چرخ این نداشتید

سخن دانی و خوش خوانی نمیورزند در شیراز

بیا حافظ که تاخود را بملك دیگر اندازیم	خرد در زنده رود انداز و می نوش
بگلبنانك جوانان عراقی	نواي مجلس مارا چو بر كشد مطرب
كهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد	مغنی نوائی بگلبنانك رود
بگوی و بزن خسروانی سرود	روان بزرگان ز خود شاد كن
ز پرویز و از باربد یاد كن	چو من گشتم ازدور مستی هلاك
بآئین مستان بریدم بڭاك	بتابوتی از چوب تا كم كنید
براه خرابات خاك كم كنید	مریزید بر گور من جز شراب
نیارید در ماتم جز رباب	ولیكن بشرطی كه در مرك من
ننالد بجز مطرب و چنك زن	

و هزاران شعر دیگر از حافظ و مثنوی باید دید مریدان این شعرا جواب خدا را چه خواهند گفت و اقلا رقص مثنوی را در قصه خردزدی صوفیان بروند به بینند و هم در کتاب فیه مافیه و کتاب سلطان ولد .

مخفی نماند در کتب شعرا و عرفا بمعنی غنا و آوازه خوانی است که ایشان حلال میدانند و از آن ترویج کرده اند. شیخ انصاری در مکاست میگوید الغناء لا اختلاف فی حرمة فی الجملة و الاخبار بهامستفیضة و ادعی فی الايضاح تواترها الخ. یعنی اختلافی در حرمت غنا نیست یعنی حرمت آن اجماعی است و اخبار و ادعه در حرمت آن مستفیض است و فخر المحققین در کتاب ایضاح ادعای تواتر اخبار نموده و آیاتیکه تفسیر بغنا و حرمت آن شده یکی آیه فاجتنبوا قول الزور و دیگر آیه له و الحدیث و دیگر آیه و الذین لا یشهدون الزور میباشد و نیز در مکاسب روایت کرده که ابن فضال از امام ششم سؤال کرد از غنا و عرض کرد مردم گبان کرده اند که رسول خدا تجویز کرده امام فرمود مردم دروغ گفته اند زیرا خدا میفرماید و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعبین یعنی ما که خدائیم آسمانها و زمین و آنچه بین آنها است برای بازی و لهو نیافریدیم و نیز روایت کرده از یونس که گفت سؤال کردم از امام هشتم از غنا و گفتم عباسی گمان میکند که شما تجویز کرده اید امام فرمود دروغ میگوید آن زندیق بلکه من گفتم کسی از امام پنجم سؤال کرد از غنا فرمود هرگاه جدا کند خداوند حق را از باطل غنا کجا است گفت غنا در میان باطل است و در مکاسب روایت کرده از اعمش از امام ششم که فرمود گناهان کبیره که

حرام است یکی از آنها کارهای لهوی است که باز میدارد از ذکر خدا مانند غنا و تار زدن .

ودر عیون اخبار الرضا امام هشتم گناهان کبیره را شمرده از آن جمله ذکر کرده مشغول بودن بکارهای لهو و جنک کردن با اولیاء خدا و نیز شیخ انصاری بعد از اثبات حرمت غنا میفرماید فرقی نیست در غنا و حرمت آن در اینکه در کلام حق باشد یا باطل پس قرائت قرآن و دعا و مرثیه اگر بصوت غنا باشد بی اشکال حرامست و گفتگویی نیست که عقاب آن چند مقابل است زیرا معصیت را در مقام اطاعت وارد کرده و استخفاف بقرآن و خدا و اهل عصمت نموده و این از وسوسه شیطانست که لهو و لذت را در شعر و مرثیه وارد کنند و مجلس را بنشاط و انبساط آورند (و بقول خودشان بحال آورند) و نام آن را مجلس مرثیه و زمزمه بگذارند و چون برای خیالات ذهنی خود گریه کنند آن را مرثیه و عزا پندارند و خیال کنند بمراتب عالیه رسیده اند در حالیکه مشرفند بر افتادن در درکات آتش دوزخ و بسا است که در این زمان های اواخر اسباب شبهات موضوعیه و حکمیه برای خود ایجاد کنند و قول ملامحسن فیض که یکنفر از فقها بیش نیست بهانه کنند و حال آنکه ملامحسن اشتباه موضوعی دارد و در تحقق غنا و موارد آن اشتباه کرده تا آخر کلام شیخ انصاری باقی آن را مراجعه کنید بمکاسب.

مخفی نماند صوت خوب غیر از آوازه خوانی و غنا است زیرا آنچه حرامست آوازه خوانی و غنا است که حال وجد و طرب می آورد و کشش صوت را مناسب اهل طرب غنا گویند اما صوتیکه خلقتاً خوب باشد و کشش و آوازه و طرب در او نباشد عیبی ندارد .

هفدهم از مفاسد اشعار عرفا شاهد بازیست

یکی از گناهان کبیره در اسلام که مانند کفر شمرده شده و جزای دنیوی آن آتش زدن و یا از کوه یرتاب کردن طرفین است شاهد بازی یعنی معاشقه و معانقه با پسران امرد است که در آخرت نیز بشر را بدوزخ میبرد متأسفانه این عرفا و شعرا بسیار ترویج و ترغیب کرده اند از این کار زشت و میگویند مقصود ما از رخ زیبا و شاهد رونا ذات خداوند است نعوذ بالله من الجهالة ..

اما چون با شعرا ایشان مراجعه کنی می بینی دروغ میگویند و مقصود

ایشان امردان و مهوشان بشریست زیرا اینان در اشعار خود صریحاً میگویند شاهد رعنا و دلبر زیبا پسران و مغیبه گان سرمست شنکول سیمین تن سیمین ذقن سیمین بنا گوش چابک کلمهدار ترك قبا پوش دلبر بخون صنم جگر گوشه مردم که با زد و سیم میشود دست در کمر آنها نمود و هم آغوش شد دلبر دین بر دانش بر بیوفای جفاکار سنگین دل ستمکار ناخلف پیمان شکن کافر دل سرگران می خور کافر کیش کمان ابرو بسیار واضح است که این نشانه ها و صفات در خدا و رسول نیست پس این چه دروغی است که مریدان این شعرا میگویند مقصود شاعر خدا بوده و میل دارند چنین هرزگی و زشتی را رفو کنند .

ای خواننده عزیز با شعرا ذیل توجه کن تا صدق گفتار ما معلوم شود که اشعار ایشان صریح در تمسق با امردان و پادشاهان بوده و بدانکه شعراء زمان جاهلیت از اظهار عشق با مردان خودداری میکردند و با همه نادانی این برده عصمت را نمی دریدند و لذا جوانان ایشان اهل غیرت و سلحشور بودند اما شعراء عرفان باف ایران از زمان جاهلیت بدتر کرده اند و دیوان های خود را از این هرزگی پر کرده اند .

در زمان خوارزمیان و سلجوقیان غلامان ترك چینی را می خریدند و شاهد میخواندند و برای دفع شهوت با آنان هم آغوش میشدند . شعراء دربار ایشان از این عمل زشت مداحی میکردند این چیزها باعث شد که جوانها مانند قوم لوط بی غیرت شدند و غیرت و مردانگی از ایران رخت بر بست که بیست میلیون مردم ایران در مقابل سی هزار لشکر مغول تسلیم شدند و تن بخواری و اسیری مادران و زنان و خواهران خود دادند و جوانان ایران جنبشی نکردند بتاریخ ادبیات ایران ص ۷۰ و سایر تواریخ مراجعه کنید تا به بینید چگونه عشق بازی با امردان و غلامان در دربار سلاجقه و خوارزم رواج بوده چندین هزار پسر در دربار بودند که زن ها را کنار زده بودند شاعران معروف ایران مانند امیر الشعراء معزی و سعدی و امثال آن چه قدر از این هرزگی تعریف کرده اند . معزی میگوید :

روی آن ترك جهان آرای ماه روشن است

زلف او در تیره شب بر ماه روشن جوشن است

البته تا جوانان بی غیرت نشوند تسلیم كفار و وطن فروش نخواهند شد

و لذا در زمان ما استعمار طلبان از همان شعرا و اشعار ایشان ترویج میکنند

تا بهدف خود برسند ما برای نمونه از اشعار حافظ چند شعری که صریح است در این هرزگی ذکر میکنیم تا مریدان او مراد خود را بشناسند .
حافظ میگوید :

بیرد از من قرار و طاقت و هوش	بت سنگین دل سیمین بنا گوش
نگاری چابکی شنگی کله دار	ظریفی مهوشی ترکی قبا پوش

جواب حافظ از کتاب حافظ شکن

تو که از خود نداری فکرت و هوش	یقینت میبرد ترک قبا پوش
دل و دینت دل و دینت ببرد است	برودوشش برودوشش برو دوش
بلی هر کس بهر کس خود فروشد	نکردد مهرش از جانش فراموش
چه اسرائیلیان قداسر بوالعجل	نمودی حب او در قلبشان جوش
دل و دینی که يك ترك قبا پوش	برد او را يك خشخاش بفروش

باز حافظ گوید :

یارب این بچه ترکان چه دلیرند بخون که بتیر مژه هر لحظه شکاری گیرند
من ازورع می و مطرب ندیدم می از پیش

هوای من بچگانه باین و آن انداخت
بیوسه ز تو دل خسته ای بیالاید

بلا به گفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر
که بوسه تو رخ ماه را بیالاید

بخنده گفت که حافظ خدای رامپسند
کافر عشق ای صنم گناه ندارد

حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب
یاد پدر نمیکنند این پسران ناخلف

چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل
که دست در کمرش جز بسیم و زرنورد

من گدا هوس سرو قامتی دارم
بشرط آنکه زم مجلس سخن بدرنورد

بیار باده و اول بدست حافظ ده
دل رمیده لولی وشی است شور انگیز

دروغ وعده و قتال وضعم و رنگ آمیز
صوف برکش ز سر و باده صافی درکش

سیم در باز و بزر سیم بری در برگیر
حافظ آراسته کن بزم و بگو و اعظ را

که به بین مجلسم و ترک سر منبر گیر
کنار آب و بای بید و طبع شعر و یاری خوش

معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعداری خوش
عروس طبع را زیور ز فکر بکر می بندم

بود کز دست ایامم بدست افتد نگاری خوش

بفگفت عمر شد حافظ بیا با ما بمیخانه

که شنکولان سرمست پیاموزند کاری خوش
 بغیر از آنکه بشددین و دانش از دستم
 بادل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی
 بیا بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم
 در بهای بوسه ای جانی طلب
 می کنند این دل ستانان الفیات
 خون ما خوردند این کافر دلان
 ای مسلمانان چه درمان الفیات
 خدارا دادمن بستان از او ای شهنه مجلس

که می بادیگری خورده است بامن سر گران دارد
 چه بید بر سر ایمان خویش می لرزم
 که دل بدست کمان ابروئی است کافر کیش
 جواب حافظ از کتاب حافظ شکن
 چو بید بر سر ایمان ملرز ای حافظ
 نماند بهر تو ایمان که چونش دی درویش
 باز حافظ گوید :

گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم

و عده از حد بشد و ما نه دودیدیم و نه يك
 بر جبین نقش کن از خون دل من خالی
 تا بدانند که قربان تو کافر کیشم
 جواب حافظ

خون لاف تو چه حاجت که کند نقش جبین

همه دانند که قربان چه کافر کیشی
 شعر بر لاف تو ابلیس بآن یار رساند
 گفت حقا که تو در لاف سرائی پیشی
 باز حافظ گوید که خورد خون دلم مردمك دیده روا است

که چرا دل بجگر گوشه مردم دادم
 دل من در هوای روی فرخ
 بود آشفته همچون موی فرخ
 غلام همت آنم که باشد
 چو حافظ بنده هندوی فرخ
 و صدها شعر دیگر اما مولوی در مشنوی اقرار میکند که اولیاء عاشق
 مهر و یان بستان خدا یند نه عاشق خدا و گوید :

آن خیالاتی که دام اولیا است
 عکس مهر و یان بستان خدا است
 و یکجا دم از عشق شمس تبریزی و صلاح الدین زرکوب زده و علناً
 اظهار عشق باین جوانان کرده و گوید

شمس تبریزی که نور مطلق است
 آفتابست و زانووار حق است

ما از مریدان مولوی میبرسیم که مولوی اگر مرد و زین و متدین
بدین است چرا هزاران تصنیف میخواند برای شمس تبریزی و از آن
جمله می گوید :

تلخی نکنند شیرین ذقنم	خالی نکنند از می دهنم
عریان کندم هر صبح دمی	گوید که بیا من جامه کنم
ای روی خوش دین و دل من	ای بوی خوش پیغمبر من
امشب تو مرا رحمی نکنی	ای فتنه من شور و شر من
گفتم چه شود گر لطف کنی	آهسته روی در بستر من

و هزاران از قبیل زشت گوئی دارد آیا این تصنیفات رکیک را برای
خدا گفته و خدا را شور و شر خوانده و در بستر خود دعوت کرده زهی بی شرمی
و بی حیائی

سلطان و ولد فرزند مولوی دیوانی دارد در آنجا مینویسد پدرم مولوی
دائماً از عشق شمس تبریزی میرقصید و غزل میخواند و آنچه داشت بمطربان
میداد از آنجمله در وصف پدرش گوید:

ورد ایشان شده است بیت و غزل	غیر این نیستشان صلوٰة و عمل
عاشقی شد طریق و مذهبشان	غیر عشق است پیششان هندیان
کفر و اسلام نیست در رهشان	شمس تبریز شد شهنشاهشان

این اقرار پسر است در حق پدر اگر چه خود مولوی نیز در کتاب
فیه مافیه اقرار کرده برقص خود مانمیدانیم مریدان باعصیت او چه میگویند
آیا هیچ پیغمبر و امامی تصنیف خوانده و رقصیده چگونه تبلیغات دشمنان
اسلام مریدان سرسختی برای مولوی بوجود آورده که بکلی استقلال
فکری را ازدست داده و مولوی را از اولیاء خدا و مفاخر میدانند آیا چگونه
در اشعار او تأمل نمیکنند .

سنائی از این زشت گوئی بسیار دارد از آن جمله گوید:

ای کودک زیبا سلب سیمین بر و بیچاده لب

سرمایه ناز و طرب حوران ز رشکت در طرب

مصلح الدین سعدی واقع مطلب را آشکار کرده در گلستان گوید با

زیباپسری سری و سری داشتم و در غزلیات خود گوید:

میان عارفان صاحب نظر نیست که خاطر پیش منظوری ندارد

چشمان ترك و ابروان هريك بناوك ميزنند

يارب كه داده است اين كمان آن ترك تيرانداز را

غلام كيست آن لعبت كه مارا غلام خویش كرد و حلقه در گوش

من ماه ندیده ام كله دار من سرو ندیده ام قباپوش

روز بازار جوانی پنج‌روزی بیش نیست

نقد را باش ای پسر كافت بود تأخیر را

ايكه گفתי دیده از دیدار بت‌رویان بدوز

هرچه گومی چاره دانم كرد جز تقدیر را

عجب است كه چنین زشتی و هرزگی را عرفان نامیده و گویندگان

آنها اهل ادب و بعنوان ادیبان جوانان ما را بی غیرت کرده اند راستی

طرفدار بی غیرتی و بیدینی شده اند و راستی عجب بزرگان و مفاخری برای

ایران تراشیده اند پس شاعران و مداحان ما نباید نام شاهد رعنا و رخ زیبا

و دلبر عیار و مانند اینها را در اشعار خود بیاورند و تقلید از این کار زشت

تلك آورصوفیان و شاعران گذشته نمایند

هیچ‌دم از مفاسد اشعار عرفا خود پیمندی و غرور

خود پسندي و غرور یکی از بدترین رذائل اخلاقی است و این صفت

شاعر دلیل بر پستی و هواپرستی اوست و معلوم میشود اهل علم و معرفت نیست

چه برسد باینکه عاشق خدا باشد از باب نمونه می‌گوئیم شماغرور خودخواهی

حافظ را در اشعارش بنگرید گاهی می‌گوید شعر من برقش آورد مسیحا را

نعوذ بالله و گاهی می‌گوید شعر من خدادادی است و آنچه استاد ازل گفته

بگو می‌گویم و گاهی می‌گوید قدسیان در آسمان شعر حافظ از بر میکنند

و گاهی شعر حافظ را زینت باغ و بهشت و فکننده زمزمه عشق و گاهی آب

حیوة می‌خواند و گاهی می‌گوید در و کوهر گفته ام و می‌گوید

غزل گفתי و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ

كه بر نظم تو افشاند فلك عقده ثریا را

در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ سرود زهره برقش آورد مسیحا را

سرود مجلس است اکنون فلك برقش آورد كه شعر حافظ شیرین سخن ترانه توست

صبحدم از عرش می آمد خروشی عقل گفت

قدسیان گوئی كه شعر حافظ از بر میکنند

کتابخانه کانون نویسندگان ایران

شکرشکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله میرود
فکنده زمزمه عشق در عراق و حجاز نوای بازگ غزلهای حافظ شیراز
چه قدر زشت است که کسی اینهمه از خود تعریف کند منتهی اینست

که مریدان حافظ متوجه نیستند. بشاه منصور میگوید :

شعرم بیمن تو صد دل گشاد گوئی که تیغ تست ز بان سخن ورم
بشعر حافظ شیراز میرقصید و مینازند سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی
وصدها شعر از این قبیل رجوع بچهارم و پنجم از مفاسد اشعار عرفا
در این کتاب بنمائید .

غرور شعرا بلغز و معما و مهملاتست

هر شاعری که چند عدد لغز و معما و مهمل بیافد و مهملی بفکر خود
بپردازد مغرور میشود و خودپسندی میکند و هرجا نشست و بهر که رسید
آن معما و مهمل را از طرف میپرسد دیگر نمیداند این عرفان نیست این علم
نیست این عقل نیست اگر نفهمیدن طرف دلیل خوبی شعر باشد پس سخن
دیوانه را کسی نمی فهمد باید بگوئیم دیوانه از هر عارفی عارتر است .
جان من شعر لغز و معما را جز خود شاعر بیسواد کس دیگر نمیداند چون
شاعر يك معنی مهملی و يك مطلب نامربوطی را در نظر گرفته و بهم بافته
که فائده عقلانی ندارد آن مهمل را نباید فضل دانست بعضی از اشخاص يك
شعر مهملی را که معلوم نیست شاعر چه گفته و شاید خود شاعر هم نفهمیده
حفظ میکنند و از بی خردی و حماقت هر مجلسی که يك عالم به بیند می پرسد
معنی این شعر چیست آن عالم وظیفه ندارد جواب او را بدهد بلکه باید او
را ادب کند و سرزنش نماید و او را تنبیه و آگاه سازد و عمر خود را تلف
نکند و فکر خود را بمهمات مصرف نسازد و يك کلمه بگوید المعنی فی
بطن الشاعر .

در کتاب جامع الشتات مرحوم عالم ربانی آن دریای علم و تقوی
میرزای بزرگ قمی صاحب قوانین دیدم یکمرد نفهمی از ایشان سؤال کرده
که این شعر حافظ را بیان کنید چطور بخوانیم - کشتی شکسته گانیم یا
کشتی نشسته گانیم ای باد شرط بر خیز شاید که باز بینیم دیدار آشنا را
مرحوم میرزا بطور اخلاق فرموده در جواب

بعضی نشسته خوانند بعضی شکسته خوانند چون نیست خواجه حافظ معذور دار ما را

ای خواننده عزیز بین ملت شاعر مسلک چه قدر نادانست عوض
آنکه از یکنفر عالم بزرگ ربانی راه حق و باطل را بجوید و از حلال و
حرامی سؤال کند و راه سعادت را بطلبید میرود يك شعر مهمل مزخرفی را
که شاعر بی بند و باری گفته میپرسد ، اگر معما گوئی و مهمل پرسی کار
لغوی نبود ماهم چند معمی میپرسیدیم مانند اینکه شاعر می گوید :

ز لعل یار خواهم ضد شرقی ز تازی و دری و قلب و تصحیف

حال شما باید مدتی فکر خود را معطل کنید به بینید مقصود این شاعر
چه بوده بعد از فکر زیادی معلوم میشود مقصود او بوسه میباشد، اینهم شد
کار باید گفت شعرا بیخود مغرورند زیرا کسیکه عالم باشد مهمل نمیافند
و ضد و نقیض نمیگویند و دلیلهای عوامانه نمیآورد شما نظر کنید باشعار
حافظ در هفتم و سیزدهم از مفاسدی که در کتاب حاضر است. اینجا نیز برای
نمونه به بینید حافظ چه مهملی میگوید:

فردا اگر نه روضه رضوان بما دهند غلمان ز روضه حور ز جنت بدر کشیم
يك جا در مدح شیراز میگوید

خوشا شیراز و وضع بی مثالش خداوندا نگه دار از زوالش
جای دیگر ضد آنرا که در مذمت شیراز میگوید :

سخن دانی و خوش خوانی نمیورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را بملك دیگر اندازیم
يك جا میگوید برای توبه کردن استخاره كنم
بزم توبه سحر گفتم استخاره كنم بهار توبه شك ن میرسد چه چاره كنم
جای دیگر ضد آنرا میگوید

آندم که دل بعشق دهی خوشدمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
و هزاران شعر مانند اینها . با اینهمه خرافات حافظ تعریف از خود
کرده و میگوید

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ بقرآنی که اندر سینه داری
جواب او از کتاب حافظ شك نیست

ندیدم یاوه گوتر از تو حافظ بقرآنی که با او کینه داری
بد رندان بامر حق بگویم که با حکمش بساط کینه آری
نمیترسم من از افسانه تو اگر صد خرقه بشمینه داری
تو و پیر تو نزد من يك جو بآهی کز بخار معده داری

نوزدهم از مفاسد اشعار عرفا انگار دین و تمسخر

بشرع است

و این عیب از هر چیزی بدتر است که شعرا از قیامت و بهشت و دوزخ و خدا و رسول توهین میکنند و مردم را به بیدینی میکشانند و شعرا در این کار از تمام کفار بدتر کرده اند و صنم پرستی را بر خدا پرستی و میخانه را بر کوثر ترجیح داده اند برای نمونه از شعر حافظ ذکر میشود:

ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم شراب نوش و رها کن حدیث عادی نمود
حدیث عاد و نمود از قرآنست و رها کردن آن کفر است

بیاض تازه کن آئین دین زردشتی کنون که لاله برافروخت آتش نمرود
چرخ برهم زنم ارغیر مرادم بدهد من نه آنم که ز بونی کشم از چرخ و فلک
حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب کافر عشق ای صنم گناه ندارد
چمن حکایت اردیبهشت می گوید نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت
باغ فردوس لطیف است و لیکن ز نهار تو غنیمت شمر این سایه بیدولب کشت
گفتم صنم پرست مشوبا صمد نشین گفتا بکوی عشق همین وهم آن کنند
منکه امروز بهشت نقد حاصل میشود وعده فردای زاهد را چرا باور کنم
بیا ای شیخ و از خمخانه ما شرابی خور که در کوثر نباشد
قدح بشرط ادب گیر ز آنکه تر کیش ز کاسه سرجمشید و بهمن است و قباد
که آگه است که کاوس و کی کجا رفتند

که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری
بمذهب همه کفر طریقت است امساک دوبار نازک و از باده کهن دومی
فراغتی و کبابی و گوشه چمنی من این مقام بدنیا و آخرت ندم
اگر چه در پییم افتند هـ مردم انجمنی زاهد اگر بحور و قصور است امیدوار
مارا شرابخانه قصور است و یار حور چه طفلان تا کی ای واعظ فریبی
بسیب بوستان و جوی شیرم بخلم دعوت ای زاهد مفرما
که این سیب زرخ زان بوستان به دانی بهشت چیست که داریم انتظار
جز ماهتاب و باده و آغوش یار نیست از این اشعار معلوم میشود که حافظ بهیچ دینی معتقد نبوده و اصول
عقائد را مسخره میدانسته.

بنام شعر و ادب ایمان جامعه را خراب کرده اند

شبستری صوفی شاعر برای تخریب اسلام- کعبه ودیر و کفر و ایمان و
کنشت و مسجد را یکی شمرده و میگوید :

چو برخیزد تورا این پرده از پیش نماند دین و آئین مذهب و کیش
من و تو چون نماند در میانه چه کعبه چه کنش چو دیر و خانه
شیخ عطار در کتاب جوهر الذات خود گوید:

خدا را یافتم دیدم حقیقت برون رفتم من از عین شریعت
برهانی شاعر گوید

هر آن روزیکه باشم در خرابات همی نازم چو موسی در مناجات
مرا بی خویشتن بهتر که باشم نه قرآنی نمایم من نه طاعات
یکی آزاد مردم لا ابالی کنم در وصف قلاشان مباحات

میخواهد بگوید در بی دینی مباحات دارم عمر خیام در تمام اشعارش
دعوت کرده به بی دینی و بی فکری و میخواری معلوم میشود عنادی با اسلام
داشته بی جهت نیست اروپائیان و استعمارگران ملیونها خرج تعمیر قبر او میکنند
اینهم از کینه توزی کلیسا میباشد با اسلام ولی جوانان ما بی خبرند .
علی ای حال عمر خیام گاهی میگوید:

می خور چه ندانی از کجا آمده ای خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت
گویند کسان بهشت با حورخوش است من میگویم که آب انگورخوش است
در جواب این مزخرف چه خوب گفته شده
گویند خسان که آب انگورخوش است

من می گویم که جنت و حورخوش است
عمر خیام گاهی میگوید

می خوردن و شاد بودن آئین من است فارغ بودن ز کفر و دین دین من است
باز در جواب او گفته اند :

شیرازة دفتر حقائق دین است بینا است بر این هر که حقیقت بین است
گمراهی شاعران ز حد افزونست گرهست یکی راهنما آن دین است
عمر خیام بدتر از عمر خطاب کرده زیرا از علم و مدرسه نکوهش میکند
و از فسق و فجور و محرمات تعریف و گوید

نازم بخرابات که اهلش اهل است گر نیک نظر کنی بدش هم سهل است

از مدرسه برنخواست يك اهل دلی ویزان شود این خرابه دارالجهل است صدیقی نخجوانی در جواب او میگوید :

چون میكده جای مردم نااهل است گر اهل خرد نباشد آنجا سهل است از مدرسه برخاست بزرگان جهان بس گفته خیمام ز روی جهل است یکی ازا بزار اجانب برای گمراه نمودن مردم همین است که بگویند خیمام ریاضی دان و بزرگست و چون او را بزرگ کردند بواسطه او اسلام را خراب کنند. باید گفت مگر هر کسی ریاضی دان شد باید اشعار ضد عقل و دین بگوید و مردم را بفساد بکشاند ریاضی دانی که دین ندارد بسیار كوچك و ارزشی ندارد ریاضی دان باید اول برود دین خود را فرا گیرد. ثانیاً در این زمان که هزاران ریاضی دان پیدا شده مانند انشتین دیگر عمر خیمام ارزشی ندارد ثالثاً علماء امامیه و اثنی عشریه اکثر ریاضی میدانند مانند محقق طوسی و امثال او دیگر محتاج بهمرخیام حنفی مذهب نیستیم . اما قوای استعمار برای ملتی که نان ندارد و يك سوزن نمیتواند بسازد ده ملیون خرج میكند و قبر خیمام میسازد آنهم زمینهای وقفی امامزاده محروق را بفساد تصرف کرده و صحن و سرای خیمام نموده آری اگر زباغ رعیت ملك خورد سببی .

بس معلوم شد شاعران عرفان مآب دینی را باور نکرده اند و طرفداران ایشان هم لابد دینی ندارند پس چنین شعرا از مفاخر اسلام نیستند بعضی از طرفداران شاعران چون دیدند با این اشعار زشت نمیشود شعرا را بزرگ کرد. از راه دیگر حقه زدند و گفتند عمرخیام دونفر بوده آن شاعر زشتگو غیر از عمرخیام حکیم است. جواب ما آنست که عزیز من مگر تو مجبوری بتطهیر شعرا اگر وحی آمده برای بزرگی شعرا یا امری وارد شده از طرف شرع بتجلیل شعرا ما را خبر کنید. فرضاً عمرخیام دونفر باشد حافظ را با چندین هزار شعر رکیك چه میکنی ده شعر یا بیست شعر نیست که بگوئی بحافظ بسته اند.

عزیز من این شعرا پست تر و آلوده ترین مردمند منتهی آنست که تبلیغات دشمنان اسلام کار را بجائی رسانیده که افکار مردم را منحرف و مسموم کرده و استقلال فکری را ازدست داده و باور نمیکنند که فلان شاعر كوچك باشد مریدان شعرا مانند یهودند که اشرب فی قلوبهم العجل چنان گوساله پرستی در نظرشان بزرگ شده بود که باور نمیکردند گوساله

پرستی باطل باشد در اینجا میگوئیم :

سرمنزول ایمنی ز دین است پدید بی رهبر دین کسی بجائی نرسید
من در عجبم ز دین فروشان کایشان به زانچه فرو شدند چه خواهند خرید

بیستم از مفاسد اشعار عرفا توهین و تحقیر علویات و ملئکه است

یکی از چیزهای بسیار قبیح آنستکه این شعرا برای خاطر فلان شاه یا وزیر توهین با آسمانها و ستارگان و خورشید و ماه و ملئکه نموده و ملائکه را خادم فلان ستمکار یا فلان امرد نموده و حتی بیبشت و طوبی و انبیا توهین میکنند برای نمونه حافظ میگوید :

در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ سرود زهره برقص آورد مسیحا را
دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
خسروا کوی فلک در خم چو گان تو باد

ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد

ایکه انشاء عطارد صفت شوکت تو است

عقل کل چاکر طغرا کش دیوان تو باد

بده ساقی می باقی که در جنت نخواستی یافت

کنار آب رکن آباد و گل گشت مصلی را

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

شاهها فلک از بزم تو در رقص و سماعت دست طرب از دامن این زمزمه مگسل

شهسوار من که مه آینه دار روی اوست

تاج خورشید بلندش خاک نعل مر کبست

گدای کوی توازهشت خلد مستغنی است اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است

انبیا خود را از هر دو عالم آزاد نمیدانستند و از دوزخ ترس و تمنای

ببشت داشتند و این شعرا که عاشق فلان شاه شده از هر دو عالم آزادند

و باز بشاه میگوید

در نعل سمنده او شکل مه نو پیدا و ز قد بلند او بالای صنوبر بست

بعی بن مظفر ملک عالم و عادل انعام تو بر کون و مکان فائز و شامل

صحبت حور نخواهم که بود عین قصور با خیال تو اگر با دیگری پردازم

انبیا تمنای حور داشتند ولی حافظ شاعر آن را قصور میداند و حتی خاک
مجلس شاه را برتر از بهشت میداند و میگوید:
بگو بخازن جنت که خاک مجلس شاه بتحفه بر سوی فردوس و عود و مچمر کن
و نیز حافظ بشاه احمد ایلخانی میگوید:
ماه اگر بی تو بر آید بدو نیمش بزنند دولت احمدی و معجزه سلطانی
و برای شاه منصور گوید:

یار ما چون گیرد آغاز سماع قدسیان بر عرش دست افشان کنند
و خود را با حضرت آدم قیاس کرده و حتی بآن پیغمبر خدا توهین
نموده و گوید او تقوی نداشت.

نه من از پرده تقوی بدر افتادم و بس پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم
انبیا معصومند نه بی تقوی و نیز مقام مسیح را برای هر کسی ممکن
دانسته تمام اینها مخالف مذهب شیعه میباشد ولی حافظ گوید:

فیض روح القدس از باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحامیکرد
حضرت موسی پیغمبر اولوالعزم و برتر از شعیب است ولی حافظ او را
خادم شعیب کرده گوید

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند
حافظ برای یکی از ثروتمندان میگوید
ملك در سجده آدم زمین بوس تونیت کرد

که در حسن تو لطفی دید پیش از حد انسانی
و برای شاه نصرت الدین گوید
فلك جنبیه كش شاه نصرت الدین است بیا ببین ملكش دست در ركاب زده
بیا ببین كده حافظ كه بر تو عرضه كنم هزار صف ز دعا های مستجاب زده
بس معلوم میشود مراد از میکده همان جای فسق و فجور در بارانست
نه میکده دروغ عرفان.

بیست و یکم از مفاسد اشعار عرفا ترویج از عقائد

باطله است

عقائد باطله و خرافاتی که شاعران از آن ترویج کرده اند بسیار است

برای نمونه چند مورد ذکر میشود از آن جمله عقیده بوحثت خالق و مخلوق
و مسجد و میخانه و کعبه و بتخانه چنانچه حافظ میگوید :

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست هر جا که هست بر تو روی حبیب هست
همه کس طالب یار است چه هشیار و چه مست

همه بنا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

و این وحدت وجود از هر شرکی بدتر است بطلان و خرابی آن را
بخواهی رجوع کن بکتاب عقل و دین و یا حقیقه العرفان و از آن جمله اینکه
هر کس بعمل خود گرفتار است پس امر بمعروف و نهی از منکر لازم نیست
چنانچه حافظ گوید

عیب رندان مکن ایزاهد پاکیزه سرشت که گناه دیگران بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم اگر بد تو بر و خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
و حال آنکه اگر نهی از منکر نکنی و عیب رندان را ظاهر نسازی
شريك دروزر و وبال آنان خواهی بود و برای تو خواهند نوشت استدلال
غلط دیگر آنکه چون می از خون رزانت و از خون مردم نیست خوردن
آن عیب نیست و اگر عیب باشد چون همه معیوبند خوردن می اشکال ندارد
چنانچه حافظ گوید

چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم

باده از خون رزانت نه از خون شماست

این نه عیب است کز بن عیب خلل خواهد بود

و ربود نیز چه شد مردم بی عیب کجا است

حافظ از این کلمات عوام فریبانه زیاد دارد مانند آنکه می گوید

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن شیخ صنعان غرقه رهن خانه خمار داشت
نه من از پرده تقوی بدر افتادم و بس بدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
قدم در بیخ مدار از جنازه حافظ که گرچه غرق گناهست می رود بی بهشت
همینکه خود را اهل بهشت دانسته از عجب است و خود پسند وارد

بهشت نخواهد شد اگر کسی اهل علم و بصیرت باشد مثنوی را مطالعه
کند می بیند مملو از خرافات و ترویج عقائد باطله است ما برای نمونه
میگوئیم یکجا تمریف از ادعای خدائی بایزید و مستی او کرده و گوید :

بایزید آمد که یزدان نك منم

لا اله الا اناها فاعبدون

با مریدان آن فقیر محتشم

گفت مستانه عیان آن ذوفنون

جای دیگر چنین مرشدان را ولی خدا و امام حی خوانده و گوید:
 پس بهر دوری ولیی قائم است تا قیامت آزمایش لازم است
 پس امام حی قائم آن ولی است خواه از نسل عمر خواه از علی است
 مهدی هادی و یست ای راه جو هم نهان و هم نشسته پیش رو
 و جای دیگر از مثنوی ستاره زهره را زن فاحشه دانسته که مسخ
 شده و ستاره شده بنا بر این هر زن فاحشه ممکن است ستاره شود
 چنانچه گوید:

چون زنی از کار بد شد روی زرد مسخ کرد او را خدا و زهره کرد
 عورتی را زهره کردن مسخ بود خاک گل کشتن چه باشد ای غنود
 و در جای دیگر گوید خدا با ناقة صالح بکی شد تا مردم او را آزار
 کنند و آزمایش شوند و میگویند

ناقة صالح بصورت بدشتر پی بریدندش ز جهل آن قوم مر
 حق از آن پیوست با جسمی نهان تاش آزادند و بینند امتحان
 صفحه ای از صفحات مثنوی خالی نیست از کفر و یا فسق و دروغ و یا
 جعل و خرافات و افکار باطله و یا تعریف از شیخ دقوقی و سایر منافقین و
 نامی از امام صادق و علماء شیعه نبرده

شعر و شاعری ابزاری شده برای گمراه کردن

خصوصاً صوفیه که مرام خود را با شعر و شاعری و بافتن نشردادند و
 مسلکی که بدترین مسلکها و زیان آور برای دنیا و آخرت است بتوسط
 شعر نگهداری شده مثلاً همین کتاب مثنوی و حافظ دو پرچی شده برای
 کسانی که میخواهند مردم را از دیانت حقه و کار و صنعت دور کنند مردم را
 جمع کرده و گول زده و از آن سوء استفاده میکنند و در محفلهای خود
 در عوض حقائق قرآن و حدیث اهل عصمت خیال بافی شاعر را تزریق میکنند
 و بزرگترین مایه اقطاب و مرشدان آنست که چند شعری در وحدت وجود
 و فنا و بقا و می و مطرب و عشق بهم میافند و هر کدام صاحب دیوانی از
 خرافات شد او را قطب العارفین مینامند و اسم او را با آب و تاب ذکر میکنند
 و چون ملت ما دلباخته اشعارند و از طرف دیگر عقائد مذهبی خود را
 نمیدانند تضاد این اشعار را باین درک نمیکند و اگر کسی مدارک بطلان
 صوفیه را بخواهد بکتاب حقیقة العرفان مراجعه کند.

مثلاً صوفیه درویشان که دم از عشق حق و بی اعتنائی بدنیا زده و بدروغ خود را اهل باطن و صالح کل میخوانند بنوکری ظالم و تقرب بستمکاران کوشش و افتخار دارند؛ در شهر سی هزار نفری اگر چهار نفر صوفی باشد دونفر آنان مستخدم ظالم و برای مردم پاپوش میسازند چنانچه اینجانب بقصد زیارت آستان قدس رضوی چند روزی در نیشابور بودم و بعد از نماز جماعت عقائد حقه را بیان و در ضمن عقائد خرافی صوفیه را با مدارک ذکر میکردم .

دونفر صوفی بواسطه تعصب جاهلانه (البته آن مسلکی باطل است که جهال آن با فشاری و عصبیت دارند) باین اداره و آن اداره رفته و با تملق و دروغ سازی دادستان و شهر بانی را وادار کردند تا از بیانات اینجانب جلو گیری کنند، روزی یکی از آن دونفر صوفی را دیدم و باو گفتم شما که خود را اهل حق میدانید پس چرا از رسوائی وحشت کرده و شهر بانی متوسل شده و با دیکتاتوری جلو استدلال را میگیرید.

اگر شما اهل حق و باطنید دعا کنید خدا بر قمی را بمیراند تا شما راحت شوید باضافه شما اگر اهل حق و دینید چرا در بستن این دوسینما می که چند نفر یهودی در نیشابور باز کرده و جوانان را فاسد میکنند اعمال نفوذ نمیکنید، معلوم میشود شما هواپرست و گمراهید متأسفانه چون بعضی از مأمورین بدینیات بی علاقه و از تملق بدشان نمی آید لذا گاهی مورد سوء استفاده صوفیان قرار میگیرند.

دولت باید از مأمورین دیکتاتور جلو گیری کند

مثلاً دادستان نیشابور که جوانی بود بنام منوچهر انسانی باینجانب که یکی از مجتهدین رسمی مرگرم بتصدیق مراجع تقلید و بتصدیق رسمی وزارت فرهنگ، با کمال بی انصافی گفت من بشهر بانی دستور داده ام که مانع از بیانات بشود گفتم برای چه و بچه قانون در جواب بمن اهانت کرد . من بسیار متأثر شدم که این مأموری که باید مجری قانون و در عین حال ناظر اعمال سایر ادارات خاصه مأمورین انتظامی باشد، بامن که چنین معامله کند با ملت بیچاره بی سواد چه میکند خیلی دلم سوخت بحال ملتیکه چنین رئیس دارند دادستانی که باید احقاق حق کند نباید از حقائق جلو گیری کند مقام دادستان همان مقامی است که امیر المؤمنین (ع) بشریح فرمود :

لایجلس هذا المجلس الانبي اوصى اوشقى . یعنی چنین مقام را اشغال نمیکند مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا کسی که شقی باشد البته این خبر در حق قضات و دادستانهایی است که بوظائف خود عمل نمیکنند . خواننده عزیز بین در مملکت شیعه که قانونش قانون شیعه شهری که سی هزار شیعه دارد یکنفر مأمور برای خاطر دونفر صوفی همه اهل آن شهر را بدولت بدین میکند .

چنانچه عده بسیاری از اهل نیشابور باین عمل مأمورین اظهار تأسف میکردند، عده دیگری میگفتند رؤسای اداره نباید از مسلکهای فاسده پشتیبانی کنند، جای تعجب اینجا بود که رئیس شهر بانی آمد نزد من و گفت میگویند شما برای انقلاب بنیشابور آمده اید گفتم من ساکن تهرانم اگر اهل انقلاب بودم باید در مرکز انقلاب کنم نه در ده یا شهر کوچکی باضافه اگر کسی برخلاف عقائد عموم سخن گوید موجب انقلابست نه برخلاف چهار نفر صوفی خرافی، علاوه شما که بطرفداری دونفر صوفی مانع از آزادی و سخن گفتن بشوید احساسات عموم را علیه خود تحریک خواهید کرد و انقلابی بوجود می آورید نه من و این برخلاف مصالح دولت است، ما بسیار متأثریم که در ایران چنانچه شاید و باید بقانون شرع عمل نمیشود مبلغین فحشا و منکرات آزادند مبشرین و دختران نصاری در تبلیغ آزادند و روحین خرافات مانند سینماها آزادند اما یکنفر مبلغ و طرفدار حق و حقیقت آزادی کامل ندارد .

در چنین محیط نشر حقائق بسیار مشکل و نشر خرافات آسانست و لاحول ولا قوة الا بالله . امام ششم فرمود کلاما لم یخرج من هذا البيت فهو باطل یعنی آنچه از خانواده عصمت صادر نشود باطل خواهد بود و رسول خدا فرمود من طلب الهدایة من غیر القرآن اضله الله یعنی هر کس از غیر قرآن هدایت جوید خدا او را بگمراهی خودش واگذارد پس ای خواننده عزیز گول افکار شعرا و مرشدانی که ابزار دست ایشان فقط شعر میباشد نباید خورد زیرا امام زمان در غیبت خود مردم را بفقها حواله داده و فرموده فانهم حجتی علیکم یعنی فقها حجّتند بر شما و باز فرموده فارجعوا الی روات احادیثنا . حاصل آنکه اشعار شاعران و بافته های عرفا را برای کسی حجت قرار نداده و خیال نکنی که مرشدان مانند فقها میباشدند .

زیرا فقها اگر از خود بیافند پذیرفته نیست چون راوی قول امامند باید پذیرفت بخلاف مرشدان که هرچه بگویند مرید می پذیرد و اگر چه بر خلاف دین باشد باضافه امام ششم فرمود **هن دعی الناس الی نفسه وفیهم من هو اعلم منه فیهو ضال مضل**. یعنی هر کس مردم را بسوی خود دعوت کند درحالیکه اعلم از او میان مردم میباشد پس او گمراه و گمراه کننده است پس مرشدی که هزاران فقیه اعلم از او موجود است چگونه مردم را بسوی خود جمع میکند.

پیامت دوم از مفاسد شعر عرفا طرفداری جبر است

یکی از عقائد باطله که در حکم شرک و مخالف ادیان الهی است عقیده بجبر است که بشر را در اعمال خیر و شر مجبور و مقهور بجبر الهی بدانند و مدرک جبریه ده شبهه است ۱- اراده و مشیت حق منشاء خیر و شر شده ۲- علم حق- که علم حق موجد افعال و اعمال بشر است ۳- آیات متشابهة قرآن ۴- قضا و قدر الهی ۵- پیمان روز ازل و الوست ۶- بد بختی و خوش بختی یعنی سعادت و شقاوت ذاتی ۷- تشکر از خدا بر ایمان و عمل ۸- عدم قدرت ما بر هر خیر و شر ۹- وجود از غیر پس اعمال نیز از غیر است ۱۰- وجود خیالی ما منشاء اثر نیست.

ما جواب تمام این شبهات را در کتاب عقل و دین داده و بطلان جبر را مسلم نموده ایم و ثابت کرده ایم که منشاء خیر و شر ما اراده و اختیار خود ما است و اراده حق همین است که ما مختار باشیم و علم حق موجد و علت چیزی نیست و شقاوت ذاتی نداریم بلکه سعادت و شقاوت کسبی است و امام ششم فرموده **فالقائل بالجبر کافر والقائل بالتفویض مشرک** یعنی قائل بجبر کافر و قائل بتفویض مشرکست پس بشر اختیار محدودی دارد و در تحت برنامه که برای او خداوند مقرر کرده باید کار کند علی ای حال امام فرموده **لا جبر ولا تفویض** اما شعرا و عرفا همه قائل بجبرند ما نمونه ای از کلمات ایشان را ذکر میکنیم تا خواننده ببیند و ایشان را بشیعه نهجسباند حافظ گوید گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است در کوی نیکنمایی ما را گذر ندادند کر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را جواب ما به حافظ در این شعر حافظ ز جبریانی نی اهل حق و ایمان کر تو نمی پسندی نسبت مده قضا را

ای پیروان حافظ تا کی کنید تزویر اقرار او بدیوان رسوا کند شما را
 او حافظ می و جام بدکار و زشت فرجام دردا که در قیامت خواهد شد آشکارا
 بالاخره حافظ مطابق اشعار ذیل اقرار کرده بجبر

رضا بداده بده از جبین گره بکشا که بر من و تو در اختیار نگشاده است
 در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم

کاین چنین رفته است در عهد ازل تقدیر ما
 ممکن بچشم حقارت نگاه در من مست که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
 مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست که به پیمانه کشی شهره شدم روزا است
 پرو ای زاهد و بردرد کشان خورده مگیر

که ندادند بها تحفه جز این روزا است
 بهیچ روی نخواهند یافت هشیارش چنین که حافظ ما مست باده ازلست
 زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست تا در میانه خواسته کرد گار چیست
 من زمسجد بخرابات نه خود افتادم اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد
 مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد

قضای آسمانست این و دیگر گون نخواهد شد
 بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم اگر موافق تدبیر من شود تقدیر
 مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند

هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد
 عیبم ممکن برندی و بدنامی ای حکیم کاین بود سر نوشت ز دیوان قسمتم
 می خور که عاشقی نه بکسب است و اختیار

این موهبت رسیده ز می- راث فطرتم
 بارها گفته ام و بار دیگر میگویم که من کم شده این ره نه بخود میبویم
 در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
 جواب حافظ از کتاب حافظ شکن

من همی گفته ام و بار دگر میگویم حافظا این غلط و یاوه ز می میگوئی
 تو بخود رفته ای این راه نه از روز ازل بر تو شد حتم که این راه خطا میبوی
 در پس آینه طوطی صفت داشت پیر آنچه او گفت بگو بادل و جان میگوئی
 تونه همچون چمنی بی خبر از خود حافظ او ز خود بی خبر اما تو بخود میروئی
 این مثلها ز چه بر مردم عامی خوانی کی خدا گفت چنین گو که چنین میگوئی
 بالاخره حجة الاسلام خراسانی در کتاب حافظ شکن جواب تمام اشعار

حافظ را داده هر که خواهد مراجعه کند .

یکی دیگر از شعرا که باهل اختیار بدگوئی کرده و طرفداری از جبر میکنند و رسول خدا را نیز جبری کرده شبستری است که در گلشن راز میگوید :

کدامین اختیار ای مرد جاهل کسی را کو بود بالذات باطل
چو بودتست یکسر جمله نابود نگوئی اختیارت از کجا بود
هر آن کس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود کو مانند کبر است
چنان کان کبر یزدان و اهرمن گفت همین نادان احمق ما و من گفت
بدان خوبی رخ بت را که آراست که کشتی بت پرست از حق نمیخواست
سعدی نیز باقرار خودش جبر است چنانچه میگوید

ایکه گفتی دیده از دیدار بت رویان بدوز

هر چه گوئی چاره دانم کرد جز تقدیر را
شاه نعمت الله بسیار اصرار دارد در دیوانش برای صحت جبر و از آن جمله گوید

فاعل مختار در عالم یکی است در حقیقت فعل ما از خود مدان
یک فاعل و فعل او یکی هم که نیک نماید و گهی بد
چون کرده اوست کرده ما جمله حسنات می نماید

مولوی در مثنوی میگوید ما اختیار کی داریم ولی اختیار ما مغلوب و مقهور اختیار خداست و در حقیقت مؤثر در فعل ما خداوند است و فعل ما از اوست چنانچه میگوید

ایکه گوئی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم
اختیارش اختیارت هست کرد اختیارش چون سواری زیر گرد
خلق حق افعال ما را موجد است فعل ما آثار خلق ایزد است
ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم بدم

عقیده مولوی همان عقیده اشاعره میباشد در این مسئله تفصیل آن را هر که بخواهد رجوع کند بکتاب حقیقة العرفان یا کتاب عقل و دین مولوی برای اثبات جبری که عقیده دارد بحضرت آدم تهمت زده و گوید آدم که ظلم را نسبت بخود داد و ظلمنا گفت غافل نبود و میدانست که ظلم از خدا است ولی ادب کرد از ترس و بخدا نسبت نداد و میگوید

گفت آدم که ظلمنا نفسنا او ز فعل خود نبه غافل چه ما

در گنه او از ادب پنهانش کرد زن گنه بر خود زدن او بر بخورد
 بعد توبه گفتش ای آدم نه من آفریدم در تو آن جرم و محن
 نی که تقدیر و قضای من بد آن چون بوقت عذر کردی آن نهان
 گفت ترسیدم ادب بگذاشتم گفت من هم پاس آنت داشتم
 و راجع بامیر المؤمنین نیز تهمت زده و گوید آن حضرت بقاتل خود
 این ملجم میگفت این قتل از خدا است و از تو نیست

هیچ بغضی نیست در جانم ز تو زانکه این را من نمیدانم ز تو
 آلت حق و فاعل دست حق چون زتم بر آلت حق طعن دق
 ای خواننده عزیز بقول این شعرا اگر جبر صحیح باشد و بشر در
 اعمال خود مجبور - دیگر امر و نهی الهی و ارسال کتب و بعث انبیا همه لغو
 میشد و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ همه ظلم و بیعدالتی است نهو ذی الله من
 افکار الشعرا و العرفاء الجاهل. بنی امیه و بنی عباس سعی کردند در اثبات
 جبر و سایر عقائد فاسده و هر چه کردند نتوانستند عقائد حقّه اهل عصمت را
 معو کنند چون ایشان نتوانستند. این شعرا و عرفا بواسطه اشعار خود مردم
 را از عقائد حقّه دور و بحفظ عقائد باطله و آبروی اهل باطل کوشیدند.
 آنوقت بعضی از بی خبران میپرسند فلان شاعر شیعه است یا سنی. باید گفت
 جان من تو برو عقائد شیعه را فرا گیر تا بفهمی این شاعران توحیدشان
 درست نیست چه برسد بتشیع.

عقیده جبر این عرفا برای دنیائیزمضر است زیرا امور دنیا را نیز
 بتقدیر و قضا و جبر الهی میدانند و سعی و کوشش و عمل را مؤثر نمیدانند
 و بشر را از سعی و عمل باز میدارند.

پیامت و رسوم از مفاسد اشعار عرفا تشبیه خالق بخلق

یکی از ضروریات شیعه بلکه از بدیهیات اسلام آنست که خالق را
 نباید تشبیه بخلق نمود زیرا خدا نه جسم است و نه جوهر و نه عرض و نه
 مرکب و مخلوقات از این چهار قسم خارج نیستند پس خدا را بهیچ یک از
 مخلوقات نمیشود تشبیه کرد چنانچه در قرآن فرموده **لیس کمثله شیء**،
 و امام هشتم فرموده **من شبه الله بخلقه فهو مشرك** و من نسب الیه ما
 نهی عنه فهو کافر یعنی هر کس خدا را بخلق تشبیه کند مشرك و هر کس
 باو نسبت دهد آنچه نهی نموده پس کافر است یعنی افعال زشت بشری را

از او بداند و رسول خدا فرموده ما عرفنی من شبیهنی بخلقی یعنی مرا نشناخته آن کس که بخلقم تشبیه کند مرا - اخبار بسیاری در توحید صدوق و دوم بحار وارد شده که کلیه صفات خلقی در خالق نیست پس نمیشود نامها و صفات خلقی را بر خالق گذاشت. تفصیل مطلب در کتاب عقل و دین بیان شده اکنون به بینید این شعرا و عرفا برخلاف عقل و شرع چه قدر حق را بخلق تشبیه کرده اند .

خطاهای عرفا و شعرا در تشبیه حق بخلق

مولوی یکجا خدا را تشبیه بشیر نموده میگوید
در کف شیر نر خونخواره ای غیر تسلیم و رضا کو چاره ای
یکجا خدا را تشبیه بدریا کرده و خلق را بواج و حباب و گوهر دریا
نمود بالله و این خطا از غرور و نفهمی است زیرا دریا محدود و جسم و مضطر
بموجست و خدا منزّه است از حد و جسم و اضطرار و موج جزء دریا است اما
خلق جز خالق نیست اما مولوی برخلاف اسلام و عقل میگوید :
گر هزاران تن يك تن بیش نیست جز خیالات عدد اندیش نیست
بحر فرد اینست فرد و زوج نیست گوهر و ماهیش غیر موج نیست
شاه نعمت الله در دیوانش همین خطا را مکرر کرده و گوید :
عین وحدت ظهور چون فرمود بحر در قطره رو بسا بنمود
شاهد غیب در شهادت بین شاه در کسوت گدا دریاب
موج و دریا و خلق و حق بنگر يك مسمی دو اسم را دریاب
نور علی شاه مرشد صوفیان در دیوانش این خطا را نشر داده و گوید
موج و بحر و حباب هر سه یکی است جز یکی نیست اندک و بسیار
حق اگر با وجود توبه یکی است من رانی فقد رای الحق چیست
این عرفای از عرفان بی خبر خیال کرده اند خلق و خالق از يك جنس
و يك سنخ وجودند و لذا بوحدت وجود این خرافات را بافته اند اما مسلم و
ضروری اسلام و تواتر اخبار اهل عصمت بر آنست که خلق و خالق از يك سنخ وجود
نیستند . امیر المؤمنین علیه السلام در دعای صباح فرموده و تنزه عن مجانسة
مخلوقاتہ یعنی خدا منزّه است از هم جنسی با مخلوقاتش و در توحید صدوق
روایت کرده از امیر المؤمنین در باب نفی التشبیه که فرمود بان من الخلق

فلاشیعیء کمثله وسید سجاد فرموده در دعای عرفه **خلق الله الخلق من غیر سنخیه** یعنی خدائی که خلق را خلقت نمود بین او و خلقتش سنخیت نبود. اما این شعرا مکرر خدا را به بت عیار و دلبر جفاکار و صنم و آهو و یاشاه و یا لیلی تشبیه میکنند و نام و نشان های اینها را بر خالق متعال میگذارند نعوذ بالله من الجهل، چنانچه مولوی در دیوان شمس تبریزی در باره خدا میگوید :

هر لحظه بشکلی بت عیار برآمد دلبر و نهان شد
هر دم بلباس دگر آن یار برآمد که پیرو جوان شد
که نوح شد و کرد جهان را بدعا غرق خود درفت بکشتی
که گشت خلیل و بدل نابر آمد آتش گل از آن شد
اینان نفهمیده اند که اسماء الهی توقیفی است یعنی توقف دارد بر ورود از شرع یعنی خود حقه تعالی بتوسط وحی باید اسماء و صفات خود را معین و ذکر کند و چه نام و چه وصفی لائق مقام عظمت اوست بیان کند زیرا خود فرموده **لا یعلم کیف هو الا هو** یعنی چگونگی او را کسی نمیداند جز خودش امام سجاد در دعای ابو حمزه فرموده **الهی انت کما تقول و فوق ما نقول** یعنی خدایا تو چنانی که خود بگویی و برتری از آنچه ما بگوئیم پس چون از شرع اسلام نام یار و دلبر و دلربا و صنم و عاشق و معشوق نرسیده نمیتوان اینها را برای او ذکر کرد عجب است از مریدان نادان این شعرا که خوشنودند و این مزخرفات شاعران را بخدا میچسبانند .

نکته قابل توجه

قبل از نشر صوفیگری این اصطلاحات زشت و کلمات رکیک و جعل نام برای حقه تعالی نبوده و شعرا بحماسه سرائی و رجز و تحریک احساسات جامعه میپرداختند ولی بعد از نشر صوفیگری که شعرا بغزل می و طرب و تصنیف و رقص و تشبیه خالق بخلق و ادعای عشق بخالق را از بی حیائی رواج دادند خداوند خواست ایرانیان را ادب کند مغول را برایشان تسلط داد تا ایشان را نابود کرد ولی باز شعراء بعدی ادب نشدند و عبرت نگرفتند و باز همان خط و خال و چشم و ابرو که برای لیلی میگویند برای خدا نیز همین ها را میگویند در حالیکه این چیز ها از مجسمه میباشد که حکم مشرک دارند .

میریدان شعرا میگویند این خط وخال را شاعر برای خدا گفته و در واقع مشرک شده ولی ما میگوئیم این شاعران با خدا سر و کاری نداشتند و این چیزها را برای امردان و شاهان گفته اند البته شاعران از ما باید ممنون باشند و از میریدان خود بیزار زیرا میریدانشان ایشان را بشرک کشیده اند علی ای حال باید شاعرانی پیدا شوند و از این تشبیهات که موجب کفر است دست بردارند و این زشت گوئی را کنار گذارند و چنین بگویند :

از آن نظم و بیان بهتر نباشد	که حق دروی بت و آذر نباشد
صفات و آهو و لیلی شاهان	برای ذات حق یکسر نباشد
منزه از صفات خلق ذاتش	که چیزی شبه او دیگر نباشد
مناسب خط وخال و چشم و ابرو	برای خالق اکبر نباشد
صفات خلقت بر حق تو مگذار	که حسنش بسته زبور نباشد
بشوی اوراق دفتر زین هوسها	که عشق و فسق در دفتر نباشد
اگر صوفیگری از راه عشق است	ز کافر هیچ عاشقتر نباشد
مخوان و اعظ از این اشعار عشقی	که جای عشق در منبر نباشد
عجب راهی است راه عقل و ادراک	اگر عشق و هوس در سر نباشد
هر آنکس عارف و جوئیای حق شد	چو حافظ بند سیم و زر نباشد
که گوید بنده سلطان اویم	اگر چه یادش از چاکر نباشد
که هر کس بنده غیر خدا شد	بجز ذلت برایش بر نباشد
زند دم از شراب و عشق دلبر	هر آن کس طالب کوثر نباشد
بفکر و هوش خود کسب هنر کن	که از فکر و هنر بهتر نباشد
برو ای برقی دین و خرد گیر	که جز دین و خرد رهبر نباشد
بیا حافظ تو در کاشانه ما	رموزی خوان که در هر سر نباشد

مفسده ۲۴ شعر عرفا ذم از عقل و ترغیب پیخردی است

عقل حجة داور و راهنمای بشر است و تمام درجات و مقامات انسانی هر کس بقدر عقل اوست و عقل هر کسی را خدا حجت قرار داده برای خودش چنانچه امام هفتم علیه السلام میفرماید **ان الله حجّتين حجة ظاهرة و حجة باطنة فاما الظاهرة فالرسل والانبياء والائمة عليهم السلام واما الباطنة فالعقول** یعنی بتحقیق برای خدا دو حجت است حجت ظاهری

وحجت باطنی. اما حجت ظاهری وجود پیمبران و امامان و اما حجت باطنی پس عقلهای خود مردم است و کسی که بعقل بدگوئی کند بسیار احمق است خصوصاً در این مورد برخلاف تمام انبیا و شرائع رفتار کرده، کسی بعقل بدگوئی نکرده جز شعرا و عرفا حال باید فهمید که اینان چه قدر اهل وهم و پندار و طرفداران ایشان چه قدر سفیند ما برای نمونه چند شعری از این عرفا دردم عقل مینگاریم درمثنوی گوید.

عشق آمد عقل او آواره شد صبح آمد شمع او بیچاره شد
عقل در شرحش چه خردر گل بغفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
از درد چونکه عشق آید درون عقل رخت خویش اندازد برون
عقل را قربان کن اندر عشق دوست عقلها باری از آن سویست کواست
و هزاران شعر دیگر عطار چه بسیار بدگوئی از عقل کرده از آن جمله میگوید:

عشق جانان آتش است و عقل دود عشق کامد در گریزد عقل زود
نعمت الله کرمانی که از اول دیوانش تا آخردم از جنون و بدگوئی بعقل کرده برخلاف تمام انبیا از آنجمله گوید

عاشق شو و عقل را رها کن کز عقل دنی وفا نیاید
عقل رفت و زبردست و با فتاد عشق آمد سوی ما بالا نشست
سعدی گوید:

عشق آمد و عقل همچو بادی رفت از برمن هزار فرسنگ
صفی علیشاه گوید:

آفتاب عشق میدان تاب شد عقل آنجا برف بود و آب شد
عقل آمد از در تقوی و شرع عشق برهم کوفت بیت اصل و فرع

یکی از مریدان بی فکر این شعرا برای عصبیت میخواست این کار را رفو کنند و میگفت مقصود شعرا عقل جزئی و ناقص است نه عقل کلی کامل. گفتم عزیز من هر عقل جزئی برای صاحبش حجت و راهنما است و اگر ناقص باشد باید پیروی شرع کامل گرداند نه آنکه بدگوئی کند و یا بدور اندازد و بدنبال هوای نفس برود. ثانیاً عقل کلی و جزئی ندارد بلکه ناقص و کامل دارد هر عقلی را خداوند برای صاحبش حجت قرار داده، ما اگر بخواهیم ملت ما بدنبال عقل بروند و از این نکبت و رذالت و استعمار نجات یابند باید از بدگوئی بعقل دست برداریم و گفتارهای سفیهانه عشق و عاشقی و هرزه گوئی را کنار

گذاریم و آن قدر که دم از جنون زده ایم بس است باید همان قدر بلکه بیشتر دم از عقل بزیم و شاعرانی بوجود آیند که مردم را به پیروی عقل ترغیب کنند و مثلاً بگویند

اجرام حواس ظاهر و باطن	از عقل کنند نور افشانی
عقل است چراغ راه دانشها	عقل است کمال نفس انسانی
عقل است رفیق راه تنهایی	عقل است انیس روز بزمی
عقل است الا پیمبر باطن	عقل است هلا رسول سبحانی
چونست از آن رسول والا فر	رخ تافته ای مگر نمیدانی
ازوحی خرد شناسی از ره چه	نزعش و خیال و فکر شیطانی

۲۵ از مفاسد اشعار عرفا ترویج از لایابالی

و بی فکر پیست

این شاعران اضافه بر اینکه خود دم از لایابالی گری و بی بند باری میزنند مردم را نیز تشویق و تحریص میکنند بعیش و نوش و بی فکری و لایابالی گری چنانچه حافظ سلطان ایلخانی میگوید من رند لایابالیم و نمیتوانم بوصول شاه برسم و خدا یعنی شاه میداند که غرض من بول شاه است و همچنین بول بونصر ابوالعالی

کجایابم وصال چون توشاهی	من بد نام رند لایابالی
خدا دادند که حافظ را غرض چیست	و علم الله حسبی من سئوالی
چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدیست	آن به که کار خود بعنایت رها کنند
ای دل ار عشرت امروز بفردا فکنی	مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد
دولت آنست که بی خون دل آید بکنار	ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست
مسند فروز دولت کان شکوه و شوکت	برهان ملک و ملت بونصر ابوالعالی
ساقی بیارجامی و زخلوتم برون کن	تا در بدر بگردم قلاش و لایابالی
و هزاران شعر مانند اینها و حتی مردم را ترغیب میکنند بگنساها	چنانچه میگوید :

شرمنده از آئیم در روز مکافات کاندلر خور عفو تو نکردیم گناهی
بیچاره شاعر خبر ندارد که گناه او بیشتر از خود عفو است زیرا اعراض از حق و ترویج از باطل و حب شیوع فحشاء و منکرات و نشر عقائد باطله

بواسطه شعر از گناهان بزرگی است که در خور عفو و اغماض نیست و باز میگوید:

دردل دوست بهرحيله رهى بايد کرد طاعت اردست نيابد گنهى بايد کرد
به بينيد خدا را دوست خود تعبير کرده و برای او میخواهد گناهی کند
و حال آنکه چون دم ازدوستی و عشق حق میزند احق است زیرا آن الله
يعحب المتقين خدا دوست اهل تقوی است و اهل تقوی کسی است که خود را قابل
دوستی حق نداند و از غضب حق بترسد.

شاعر باید خادم باشد نه خائن و هوسران

شاعر باید مردم را بکار و کردار و هنر ترغیب کند نه بی بندوباری
در سایه اروپائیان و تسلط آنان امروزه گستاخی و بی ادبی و عصیان و بی حیائی
زنان و بیشرمی و ناپاکی جوانان و بی بندوباری آنان بدرجه اعلای رسیده
و هزاران تبلیغ زهر آگین زیان آور روزافزون شده دفع این چیزها برای
سخنوران و شاعران زمینه خوبی است و دیگر احتیاج بغزل خوانی و مظهری
و ترغیب بلا بالیگری نیست.

این شعرا در عوض آنکه جلود فساد را بگیرند بدتر مردم را ترغیب
بفساد میکنند در عوض آنکه مردم را بعقل و هوش دعوت کنند بخواب خرگوشی
میکشاند باید از مریدان نادان شاعران پرسید آیا منصور و ار بردار عشق
رفتن و داد انا الحق زدن و دیوانه شدن و خضرمی عشق بودن و می را آب
حیوة و بهتر از کوثر دانستن چه بهره ای برای جامعه دارد.

شراره عشق آقای شاعر بکون و مکان رسیده و زمین و زمان و خرمن
هستی را آتش زده چه نتیجه دارد خسرو و شیرین و شیرین و فرهاد لیلی و
مجنون و امق و عدرا و امثال اینان بر خاک شدند و بکدام جهنم دره رفتند
نمیدانم اما این شاعران دست بردار نیستند و دکانی شده برای مداحان نه
خود بی کاری میروند که نان و آبی برای عیالات تهیه کنند و مانند حافظ
دست گدائی بهرحاکم و فرماندار دراز کرده اند مردم را بسیاه روزی و
گدائی کفار امریکا و اروپا میبینند دم نمیزنند از طرف دیگر نه بپاکدامنی
و تقوی و ترویج فضائل پرداختند که نزد خدا مقامی داشته باشند بلی بید
گویی از مقدسات دینی دلیرند و تعریف از می و مطرب را شان خود میدانند
چنانچه حافظ گوید :

گرچه ماه رمضان است بیاور جامی که نهاده است بهر مجلس و عظمی دامت بنا بقول حافظ جوانان بی بند و بار باید در مجلس و عظم حاضر نشوند مبدا بدام بیفتند. بچنین شاعری که بلاف و کراف و تمسخر و تحقیر امور دینی دیوان خود را پر کرده اند باید گفت دل ما بحال شما نمیسوزد دل ما بحال جوانان ساده دل نمیسوزد که فریب دیوان شما را میخورند و باید بجوانان روشن دل باهوش گفت عزیزان من ملت خود را روشن کنید و بی بند و باری شاعران را بایشان گوشزد کنید.

ما آرزو داریم شاعر باخردی پیدا شود باتقوی و ایرانیان را سرافراز کند و از رواج بدآموزی و ظلم و ستم و غزل و شاهد بازی نکوهش کند تا جبران سیاهکاری شعراء گذشته بشود و تبلیغات اروپائیان را هدر کند و بجای کشور گل و بلبل کشور دین و خرد به حساب آورد.

بیعت و ششم از مفاسد اشعار عرفا شرک و غلو است

غلو یعنی تجاوز کردن از حد دینی. مانند آنکه امام را بمقام رسالت و یا رسول را بمقام خدائی برسانی یا صفات و افعال خدا را بامام یا خلق دیگر نسبت دهی مانند آنکه امام را حاضر فی کل مکان و یا عالم بمافی کل الضمیر و یا او را خالق از عدم و رازق و یا نگهدارنده و قیوم جهان و یا ازلی و ابدی و یا معبود و مسجود و یا مدیر کارخانه جهان و یا امور جهان را مفوض باو بدانی که چنین عقائد فاسده از اهل غلو و شیخیه و رکنیه و کشفیه و باطنیه بوده و تمام مخالف اسلام و عقل و موجب کفر و شرکست و چه قدر آیات و روایات وارد شده بر طعن و لعن اهل غلو که این عقائد داشته اند.

از آن جمله صدوق روایت کرده از امام ششم که فرمود احذر و اعلی شبا بکم الغلاة فان الغلاة شر خلق الله یصغرون عظمة الله و یدعون الربوبية لعباد الله و الله ان الغلاة شر من اليهود و النصارى و الذین اشرکو، یعنی حذر دهید جوانان خود را از غلاة زیرا غلاة بدترین خلق خداوند عظمت خدا را کوچک میکنند و ادعای پروردگاری برای بنده گان خدا میکنند بخدا قسم که غلاة بدترند از یهود و نصاری و مشرکین و نیز شیخ صدوق در کتاب عقاید خود از امام هشتم علیه السلام روایت کرده که مکرر در دعای خود میگفت خدایا من بیزارم از کسانی که گفتند در حق ما آنچه ما در حق خود نمیدانیم و در ما نیست خدایا خلق و تدبیر امور

اختصاص بتودارد و تورا بنده ایم و تورا بیاری میطلبیم خدایا تو خالق و رزاق ما و پدران مائی خدایا سزاوار نیست پرورد گاری مگر تورا و شایسته نیست الوهیت جز برای تو پس از رحمت خود دور کن نصاری را که عظمت تورا کوچک کردند (و مقام تو بعیسی دادند) و هم کسانی که مانند نصاری گفتند در حق غیر تو زیادروی کردند خدایا ما بندگان تو و بنده زادگان توایم مالک ضرر و نعم خود نیستیم و اختیار مرك و حیوة و قیامت خود را نداریم خدایا هر کس گمان کند که خلق و رزق بر عهده ما است پس ما از او بیزاریم مانند یزاری عیسی از نصاری.

هر کس مدارك زشتگوئی غلاة و کفر ایشان را بخواهد بکتاب عقل و دین و کتب دیگر مراجعه کند، غلاة میخواستند اهل عصمت را بدنام کنند و مردم را بایشان بدین نمایند لذا ادعاهای بیجا و گفتارهای ناروا که مخالف عقل و شرع بود بائمه نسبت میدادند.

مثلا بمردمی که علی را بغلافت قبول نداشتند میگفتند علی بالای منبر گفته **انا خالق السموات والارض** و باین نسبت مردم را بعلی علیه السلام بدین میکردند علی ای حال غلاة از بین رفتند و نتوانستند مردم را بشرك و کفر بکشانند بنام ائمه علیهم السلام ولی بعد از غلاة نوبت بمداحان و شاعران که رسید باسم نوحه و نشر فضائل هر کفر و شرك و دروغی را باهل عصمت نسبت دادند و تمام عقائد مفوضه و غلاة و جبریه و شیخیه را در میان شیعه منتشر ساختند البته بنادانی و بدون تعمد لطمه بزرگی بتشیع زدند و اشعار هر کس و نا کسی را همین قدر که نام علی در آن بود خواندند و شاعرش را شیعه گفتند دیگر فکر نکردند علی الهی و غلاة و صوفیه و شیخیه بلکه یهود و نصاری همه از علی مدح کرده اند و هر کس علی را مدح کند شیعه نیست شیعه کسی است که اصول عقائدش مانند شیعه باشد متاسفانه گویندگان و مداحان عقائد حقه امامیه را نمیدانند و لذا اشعار مولوی که دارای کفر و شرکست بنام علی میخوانند که میگوید .

مسجود ملائک که شد آدم ز علی بود آدم چو یکی قبله و معبود علی بود چندانکه در آفاق نظر کردم و دیدم

از روی یقین در همه موجود علی بود - حتی در عمر

این کفر نباشد سخن کفر نه اینست تا هست علی باشد و تابود علی بود سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان شمس الحق تبریز که بنمود علی بود

در این اشعار پنج کفر واضح است ۱- علی مسجود ۲- علی معبود ۳- علی در همه اشیاء بوحدت وجود موجود است ۴- علی ازلی و ابدی ۵- علی و شمس تبریزی یکی بودند و سر دو جهان بودند و همچنین بسیاری از شعر دیگران حتی شعراء شیعه بتقلید غلاة و صوفیه گاهی باطل گفته اند مانند وفائی که در مدح امیر المؤمنین میگوید:

گر خداوند جلالتش عزم خلایق کند خلق سازد عالم و آدم هزاران در هزار آنکه در سینا سخن میگفت باموسی علی است

منکر از باور ندارد این سخن باور مدار
حدوث ذات پاک او مقارنت با قدم مساویست با ازل مسابقت با عدم
علیست فرد بی بدل علیست مثل بيمثل علیست مصدر دوم علی است صادر اول
چو این جهان فنا شود علی فناش میکند قیامت از پیا شود علی پیاش میکند
در زمان ما سیدی شعر گفته بنام فلسفه شهادت و امام زمان را قائم
بالذات خوانده و گوید:

ولی عصر کو قاب جهانست کنون خود مهدی آخر زمانست
بزیر پرچم او کائناتست باو ما قائم او قائم بداتست
و در حق علی اکبر کفر منصور حلاج را ترویج و علی اکبر را با کفری
همصدا کرده گوید:

هر سر مویش جدا منصور وار میزند دائم انالحق بی شمار
طلوعی گیلانی در مدح پیغمبر بکفر و غلو افتاده و اسماء و صفات خدا را
هیچ دانسته و بجرم و گناه تشویق کرده گوید:

آئینه ذات جهان آفرین جزوی اسماء و صفاتست هیچ
او چه برافراشت لوای نجات جرم و گنه در عرصاتست هیچ
و در مرثیه امیر المؤمنین چه کفریات و مزخرفاتی آورده از آن
جمله گوید:

خون ایزد ناله انی انالحق فاش گشت
اهرمن گستاخ تا گشت و سرداور شکست
و در مرثیه حضرت عباس چه کفریات و خرافاتی دارد از آن جمله گوید

در لوح قضا دفتر تقدیر و قایم احکام شود ثبت بفرمان ابی الفضل
میدان ازل تا بابد واسعه نیست در جلوه يك حمله یکران ابی الفضل
این مائده هستی و این فیض مقدس نانی بود از سفره احسان ابی الفضل

وامام حسین را امام عاشقان و معشوق اورا با او یکی نموده و گوید
 بر امام عاشقان ز آشوب جنگ گشت چون از چار جانب راه تنك
 معنی توحید از او شد مستفاد یافت با معشوق عاشق اتحاد
 بالاخره هر کس آمده هر چه بخیالش آمده از کفر و چرند آورده و
 اسلام را واژگون کرده و در مجالس شیعه میخواند و عوام خیال میکنند
 اینها فضائل است در حالیکه اینها مخالف اسلام است و خدا و رسول و امام
 از چنین گفتارها بیزار است دیوان هاپر کرده اند از این موهومات. بالاخره
 هر مداحی باید شعر خود را بیکنفر عالم ربانی و محدث مذهبی مطلع از
 عقاید نشان دهد تا اشعار مخالف عقائد حق را دور بیفکند و بنام امیرالمؤمنین
 یا ائمه دیگر اسلام را خراب نکنند.

باید بشیعیان نادان و مداحان ایشان گفت شما هر چه امیرالمؤمنین را
 بالا برید بفضائلی که خدا و رسول برای او شمرده نرسد پس شما از خود
 تتراشید و اگر مقام خدائی باو بدهید مصلح اعمال شما نشود شما اگر راست
 میگوئید بافکار و کردار خود را زینت دهید و باعث آبروی دین و امام خود
 باشید چنانچه امام ششم فرموده **كونوا لنا زينا ولا تكونوا علينا شينا**
 شما اگر راست میگوئید خود را بزور علم و تقوی آراسته کنید و ملت خود را
 از ذلت استعمار و نوکری کفار رها کنید و اقلا از ملت مسلمان الجزائر تعلیم
 بگیرید چگونه دست رد بسینه استعمار زدند.

آفرین ای الجزائر بر تو و مردان تو بر تو و بر جان فشان مردان با ایمان تو
 کرد از دشمن بر آری چون بیاخیزی ز جای

تا که نشیند غبار نك بر دامان تو
 افتخار از تست کاندلر مکتب آزادگی

مشق جان بازی کند هر طفل ابدخوان تو
 مرگ را آسان شماری بهر آزادی از آنك

زندگی با قسید رقیه بود زندان تو
 مداحانی که امام را از رتبه امامت بالا میبرند و کار و مقام خدائی باو
 میدهند یقیناً خدا را نشناخته و نه ایمان بخدا دارند و نه اقرار بامام و هنوز
 اقسام توحید و شرک را تمیز نمیدهند و توحید افعالی آنست که افعال خدا را
 بغیر خدا نسبت ندهند نمیدانند.

دلیل ما آنست که در زمان قاجاریه هزاران مداح و تمزیه خوان و

مرتبه خوان در تهران وجود داشت یک نفر پیرم ارمنی بزرگترین مجتهد و نایب امام یعنی مرحوم شهید نورانی حاج شیخ فضل الله نوری را که در قدس و تقوی و علم و هوش و بیداری بی نظیر بود بدارزد و تمام این مداحان مسلم بن عقیل و طرفداران دروغی امام بدفن جنازه شیخ شهید سعید نایب امام نبردافتند (۱) خیلی تعجب است در شهری که همه طرفدار امیرالمؤمنین میباشند روز ۱۳ رجب تولد آن امام بدون محاکمه و بدون مجوز قانونی و شرعی نایب امیرالمؤمنین را بدارزند ولی هزاران مجلس جشن و شیرینی بنام علی برپا کنند و علی علی گویند قطعاً امیرالمؤمنین از چنین مردم بیزار است بلکه باید گفت روح یزید و آرامنه و یهود نیز از چنین مردم بیزار است یکی از ابزار مرشدان گمراه مسئله ولایت است دست از توحید و شرع و عقل برداشته و دم از ولایت علی میزنند و بیپایه آنکه علی فرموده **قولوا فی حقنا ما شئتم** هرچرندی میگویند و بامام می چسباندند تا بتوانند بنام ولایت علی مردم را بدور خود جمع و ولایت خود را بعد از ولایت علی بر دوش مردم بگذارند ولایت امام حق است اما نباید ابزار دست شود.

بیست و هفتم از مفاسد اشعار عرفا جری گردن

مردم است

و این فساد در اشعار شاعران و مداحان شیوع دارد مردم را بکرم خدا یا شفاعت امام مفرور و جری میکنند .
چنانچه شاعر میگوید:

هر آنکس که آقاش حیدر بود چه پرواش از روز محشر بود
در صورتیکه امیرالمؤمنین علیه السلام میگوید بنده ای از بندگان محمد و محمد (ص) در قرآنش میگوید خطاب خدا بمن این است که **بگو قل انی اخاف ان عصیت ربی عذاب یوم عظیم** یعنی بگو بمن میترسم از عذاب روز بزرگ قیامت اگر معصیت کنم پروردگار مرا. با اینهمه مفاسدی که در شعر

(۱) تقصیر آن مرحوم این بود که میگفت مشروطه باید مشروع باشد و جعل قانون نکنند بلکه مشروطه باید مجری قانون اسلام باشد نه جاعل قانون چون سخن او با سیاست غریبان موافق نبود در قتل او سرعت کردند تا بمبادا دیگران بیدار شوند. ما کتابی در شخصیت آن مرحوم نوشته ایم مستقلاً

است جواب طرفداران شعرا چیست با اینکه مایک از هزار از مفسد را ذکر کردیم .

طرفداران اشعار عرفا چه میگویند

ما با آنانکه يك طرفه قضاوت میکنندو حاضر نیستند بحرف حسابی گوش دهند وفکر خود را باخته اند کاری نداریم سخن ما با کسانی است که خود را نباخته واستقلال فکری دارند واگر سخن ما برخلاف منطق عقل و دین است بیایند مارا ارشاد کنند واگر دیدند مادرست گفته ایم بیاری ما برخیزند فعلا بعضی از کسانیکه میخواهند حقیقت روشن شود میگویند مفسدی که شما ذکر کرده اید انصافا در اشعار عرفا موجود است و شما صحیح گفته اید ولی چرا بعضی از علمای شیعه این نحوه شعر گفته اند یعنی دم از عشق وعاشقی وغزل ومی مطرب وباده ودف وچنگ وخط وخال زده اند اگر این کار بدیست نباید ایشان مرتکب شوند مانند عبدالله موحدی خراسانی بما نوشته مطابق استدلال کتاب عقل ودین شما نام گذاری واصطلاحات می پرستی ومطربی وشاهد بازی وعشق وعاشقی مخالف دستور اسلام وتشبیه بدشمنان دین است .

اما طرفداران شاعران که استقلال فکری ندارند میگویند شیخ بهائی در کتاب نان وحلوا از این نام واصطلاحات زیاد دارد وچه قدر از عشق وعاشقی دم زده از آنجمله گوید:

هاتنی صهباء من خمر الجنان	دع کثوسا واسقنہا بالدنان
قل لشیخ قلبه منها نفور	لا تخف الله توأب غفور
علم نبود غیر علم عاشقی	ما بقی تلبیس ابلیس شقی
کل من لم یعشق الوجه الحسن	قرب الجبل الیه والرسن
دل که فارغ شد ز مهر آن نگار	سنگ استنجاء شیطان شمار

وماند این اشعار بسیار دارد چه باید گفت در جواب ایشان. ماقبل از آنکه بجواب پردازیم میگوئیم آیا ممکن نیست شیخ بهائی اشتباه کرده باشد آیا ایشان از خطا واشتباه محفوظ است ومعضوم اگر چنین است پس چرا فقهاء ما اقوال او را در بسیاری از موارد فقه رد کرده اند. دیگر آنکه شیخ بهائی از عشق گفته اما خود را عاشق نخوانده، دیگر آنکه میتوانیم بگوئیم علم فقه وتفسیر قرآن وعقاید مذهبی همه تلبیس ابلیس شقی است

و میشود اقتدا بشیخ اقتدا کنیم و علم باحکام دین را دور بیندازیم و فقط برویم بدنبال عاشقی و دیگر آنکه باید دید عاشقی اصلاً علمی است تحصیلی یا میلی است قهری حاصل آنکه مجنون درس و علم خوانده و علم عاشقی آموخته یا بدون اختیار صید عشق شده مسلم عاشقی علمی و تحصیلی نیست و قطعاً شیخ بهائی اشتباه کرده

دیگر آنکه مقصود شیخ بهائی از نگار و وجه زیبا خدا بوده از کجا دیگر آنکه بگوئیم مقصود شیخ از نگارویار و صورت زیبا خلق است یا خالق و آیا خالق را تشبیه بخلق کرده و برخلاف مذهب اهل عصمت رفته در صورتی که تشبیه خالق بخلق را معصوم نوعی از شرک دانسته پس از همه اینها آیا میتوانیم تقلید از میت کنیم و تمام آیات و روایات اهل عصمت را ترک بگوئیم و از شیخ بهائی تقلید کنیم از همه اینها گذشته خداشناسی و معرفت با او و تعوذ بالله عاشقی و معشوقی او از اصول دین است یا از فروغ دین اگر از اصول دین باشد محققاً نباید تقلید از شیخ بهائی کرد و بفرض تقلید آیا تقلید از خدا کنیم و بدنبال عقل برویم و افلا تمقلون قرآن را اطاعت کنیم یا بدنبال عشق و عاشقی نان و حلوا برویم خود اهل بصیرت داوری کنند تا به بینند امروزه ملت ما بچه زنجیر های اوهامی گرفته شده اند اگر چه ما باین اشکال جزایها داده ایم.

اول آنکه هم علمای ربانی مصروفست بفقہ و اصول و غالباً بشعر و شاعری نپرداخته اند و امامان معصوم و هزاران نفر از علماء ربانی و مراجع تقلید دم از می و مطرب و عشق و عاشقی نزده و عدهٔ خیلی از علما بشاعری پرداخته اند و بیشتر یعنی ۹۹ درصد بشعر نپرداخته اند و اگر علم منحصر بعاشقی بود چرا نپرداختند پس معلوم میشود اکثر علما این کار را موجب خوشنودی حق و موافق منطق عقل ندیده اند و همین کافی است برای پستی این کار چنانچه محقق صاحب شرائع نقل کرده که من در جوانی چند عدد شعر گفتم و برای پدرم فرستادم والد ماجدم در جوابم نوشت **لئن احسنت فی شعرك لقد اسأت فی حق نفسك اما علمت ان الشعر صناعة من خلع العفة و لبس الحرقة و الشاعر ملعون و ان اصاب و منقوص و ان اتی بالشیء العجاب و کانی بک قد اوهمک الشیطان بفضیلة الشعر** تا آنکه نوشت **ولست ارضی ان یقال شاعر یعنی اگر چه تو نیکو شعر گفتی ولی در حق خود ستم کردی آیا ندانستی که شعر صنعت کسی است که لباس عفت را بکند**

وشاعری را حرفه خود کند وشاعر از رحمت حق دور است واگرچه صواب گوید ونقص است واگرچه فکر بکر وچیز عجیب بیاورد وگویا شیطان توراً بخیال فضیلت شعرا نداخته تا آنکه فرمود من خوشنود نیستم که توراً شاعر گویند .

جواب دوم آن عده قلیل از علما که شعر گفته اند اگر بررسی کنیم بر دودسته اند يك دسته که متوجه بوده وبی ومطرب وخط وخال وزلف و قر وغمزه نپرداخته اند مانند سیدمرتضی وسیدمرتضی که بسیار شعر گفته اند وهم سید بحر العلوم ولی شعر ایشان دارای زشتگویی وکلمات رکیک و مفاسدی نیست وموجب نشر علم وفصل است وما طرفدار شعر خوب میباشیم مانند اشعار امیرالمؤمنین که در اخلاق وتهییج مجاهدین است وبعضی از علما اشعار منتسب آن امام را جمع کرده بنام دیوان چاپ کرده اند اگرچه تمام آن اشعار نسبت قطعی وسند صحیح متصل بآنحضرت ندارد وتازه اشعاری که نسبت بآن حضرت داده اند بفصاحت نهج البلاغه نیست وباید پیروی شر نهج البلاغه نمود .

بلی بعضی از دانشمندان متأخرین که مذاق ومشریشان را مطابق شرع وموافق مذهب جعفری نمیدانیم تقلید از شعرا کرده اند یا از غفلت وعدم توجه بمعایب ومفاسد اینکار ویا آنکه توجه داشته واهمیت نداده اند چنین کسان بسیار کم وشاید بده نفر نرسند وتازه بعد از آنکه با مدارک و دلیل های روشن وقطعی عیب ومفسده کاری هویدا شد نباید چشم پوشی کرد وبصرف آنکه چند نفر اشتباه کرده اند ماهم بدنبال اشتباه آنان برویم باضافه بر اینکه عمل این چند نفر علمائیکه برخلاف تمام شیعه واهل عصمت رفتار کرده ودم از غزل وتشبیب ومی ومطرب زده اند حجت نیست عمل امام معصوم حجة است وهرگز دیده نشده امام از می ومطرب دم زده باشد و الفاظ رکیک و مخالف شرع و افکار ضد عقل ودین در اشعار خود گفته باشد شما اشعار امیرالمؤمنین وامام حسین وامام سجاد وامام هشتم وامام دهم علیهم السلام را بنگرید وببینید شاهد بازی دارد آیا باده وبت عیار دارد اگر ائمه قلیل الشعرند شعرا ایشان نیز سرمشق باشد برای شعردیگران حتی دعبل خزاعی وفرزدق وسایر شعرا که مورد لطف امام بودند اشعاری که دارای اصطلاحات زشت ورکیک عرفا باشد نیاورده ودر حضور امام نخوانده اند ومفاسدی که در اشعار شعراء متعارفست در آنها وجود ندارد .

از همه اینها گذشته نشر فلسفه یونان و خیالبافی عرفان در میان اهل علم نیز مفاسدی بیار آورده یکی از مفاسد آن همین است که عده ای مطابق مذاق عرفا و فلاسفه شعرونشر میگویند و مردم آنرا بحساب دین اسلام میگذارند در حالیکه این کار خیانت با اسلام است و چنین دانشمندانی که افکار فلسفه و عرفانی را بنام عالم دینی انتشار میدهند با اسلام و دیانت و تقوی لطمه زده اند و کار ایشان حجت نیست.

اشکال دیگر از طرفداران شعر و جواب آن

بعضی میگویند شعرای عرفانی آن همه پند و اندرز و مطالب حق دارند، مابندیات آنرا گرفته و بیاقی گفتار آنان کاری نداریم. این سخن چند جواب دارد.

اول- آنکه تا کسی عقائد حق را در هر مسئله نداند و از تمام افکار حق مذهبی مطلع نباشد موافق و مخالف آنرا تمیز نمیدهد و باطلها را پند و اندرز میشمرد متأسفانه اکثر مردم ما یعنی ۹۹ درصد بلکه بیشتر از عقاید مذهبی و افکار واقعی الهی بی خبر بلکه صفرند چه بسیار از اشعاری که مردم آنرا حق میدانند ولی در واقع باطل و چرند و مخالف اسلام و مذهب است ما برای نمونه چند شعری که اکثر بلکه عموم مردم آنرا نیک میشمرد ولی در واقع موافق عقل و شرع نیست مینگاریم تا مقصود روشن گردد.

۱- واعظی در منبر میگفت سعدی در و گوهر ریخته و در اشعار خود معجزه کرده و شعر ذیل را قرائت کرد.

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش بشکوئی نبرد
اینجانب بادقت ملاحظه کردم که این شعر مخالف عقل و قرآنست ولی نه خود گوینده متوجه است نه شنونده از منبر که بزیر آمد پهلوی خود نشاندم و باو گفتم آقای من این شعر مخالف عقل و اسلام است لبخند تعجب تمسخر آمیزی زد گفتم من مدرك و دلیل دارم و قبلا معنی این شعر را بیان کنم که شما بدانید من فهمیده ام سعدی چه میگوید سعدی میگوید هر کس نام او بنیکی برده شود و مردم او را بنیکی یاد کنند او هلاک نشده و اگر از دنیا برود در عالم دیگر حیوة بانشاط و زندگی باسعادت دارد و هر کس نام او را بنیکی نبرند هلاک شده و حیوة اهل سعادت را ندارد معنی شعر همین است گفت بلی. گفتم قرآن برخلاف این بیان گوید و میفرماید در سورة

آل عمران آیه ۱۷۱ وَلَا تَحْسَبِ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرَحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ إِلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی آنانکه در راه خدا جانبازی کردند نمردند و خودشان نزد پروردگارشان روزی میخورند نه نامشان خوشحالتد بآنچه خدا بایشان داده از فضل خود و یکدگر را بایمان بازماندگان خود مژده و بشارت میدهند شادند بنعمت و فضل الهی و باینکه خدا ضایع نمیکند مزد اهل ایمان را حاصل آنکه این آیه حیوة با نشاط و سعادت پس از مرگ را موقوف بایمان و فداکاری قرار داده و موقوف بماندن نام و زبان زد مردم قرار نداده، چه بسیار کسانی که اصلاً نامی از آنها نیست ولی در حیوة با سعادت آخرتند مانند اکثر انبیا و اکثر شهداء که نامشان زبان زد مردم نیست و در کتب تواریخ نامی از ایشان برده نشده از صد و بیست و چهار هزار پیغمبر اگر صد نفر یا ۲۰۰ نفر نامشان معلوم باشد باقی معلوم نیست و همچنین نام شهداء الهی که چندین مقابل انبیا بوده اند و از طرف دیگر چه بسیار از کفار و اهل مسم که نامشان بنیگی برده میشود و حال آنکه در آخرت اهل حیوة با سعادت نیستند مانند سلاطین کبر و بنی عباس و سایر غاصبین و بودا و امثال ایشان از مخترعین مادی که چه قدر مرید دارند و نامشان بنیگی برده میشود پس سعدی مخالف عقل و قرآن بیان کرده .

ثانیاً قرآن میگوید اهل سعادت ابدی خودشان زنده میباشند نه نامشان و خودشان روزی میخورند و خوشحالتد و یکدگر را بشارت میدهند نه نام ایشان زیرا نام زنده و مرده ندارد یعنی موت و حیوة از صاحب نام است نه نام پس کسی که حیوة را برای نام مدعی است برخلاف عقل و منطق گفته چه بسیار از نیکنمان که در واقع زشت کار ریا کار بوده اند و چه خوش ظاهرانیکه در واقع ستمگرند و برای مردم دنیا حالشان مخفی است پس هر مرشد و زمامداری که برای او کرامتها می شمارند نباید باور کرد مگر بطریق وحی که پیغمبر و امام خوبی کسی را بیان کنند متأسفانه این شعر مخالف عقل و نقل را همه میدانند ولی از آیه قرآن که مطابق عقل است بی خبرند .

۲- سعدی گوید :

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیك گوهرند

چه عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

این شعر بنظر سطحی خوبست ولی مخالف عقل و قرآن است زیرا مؤمن عضو منافق و مسلمان عضو کافر نیست چگونه دشمن خدا بادوست خدا عضو یکدگر میباشند بسا می بینیم که کافر از درد و رنج مسلمان بی قرار نیست بلکه خوشحالت استعمارگران خونخوار از درد بیچارگان بی قرار نمیشوند باضافه خدا در قرآن فرموده ان الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعا لست منهم فی شیء یعنی آنان که تفرقه دینی ایجاد کردند و در مقابل حق باطل تراشیدند تو از ایشان نیستی بهیچ وجه خدا و رسول از کافر و منافق بیزارند چگونه مؤمن بیزار نباشد .

بنا بگفتار سعدی اگر مشرکین را بدوزخ برند سعدی را آرام و قراری نماند و در بهشت بدرد قولنج مبتلا شود زیرا سعدی عضو مشرکین است شما به بینید چه منطق غلطی برخلاف قرآن بیان کرده . بلی مؤمن بامؤمن دیگر برادر و مانند یک ساختمانند که اگر برادر ایمانی مبتلا شد برادر ایمانی دیگر افسرده و متأثر میشود و قرار و آرام از او سلب میشود چنانچه امام ششم فرمود المؤمن اخو المؤمن کالجسد الواحد ان اشتکی شیئا منه وجدالم ذلك فی سایر جسده پس بنی آدم مانند اعضاء یکدگر نیستند . برادران ایمانی مانند اعضاء یکدگرند بلی شعر سعدی برای منافق خوبست که باهمه ارتباط دارد و برای صوفی خوبست که صلح کل است و هر کافری را وجود حق میداند .

۳- مولوی در مثنوی میگوید

تیغ دادن در کف زندگی مست به که آید علم نادان را بدست

این شعر بنظر عوام خیلی خوبست ولی بنظر دقیق غلط و باطل است زیرا علم را بنادان باید آموخت و آنکه میداند چیزی را ممکن نیست باو آموخت زیرا تحصیل حاصل است اما بقول مولوی باید علم را بنادان نیاموخت پس بدست که باید داد و اگر علم بدست نادان نیفتد بموت عالم از بین میرود. اگر مولوی میگفت (به که افتد علم ناکس را بدست) شاید بهتر بود اگر چه آن هم غلط است زیرا هر ناکسی بعلم کس میشود زیرا ناکس باید کسی شود و بدی ذاتی لایتغیرنداریم.

اشکالات دیگری هم دارد اما برای نمونه این سه شعر را تجزیه و تحلیل و باطل بودن آن را روشن کردیم تا معلوم شود شعری که بنظر عوام خوبست

چه بسیار میشود که مخالف عقل و نقل است چه برسد باشعار زشت و رکیک پس معلوم شد که مردم خوب و بد را تمیز نمیدهند در اشعار و کدام شر حق و کدام باطل است نمیدانند و هم پند را از چرند فرق نمیگذارند .

جواب دوم- خوبی که مانع خوبتری شود در واقع بد است و نمیتوان آن را خوب گفت اگر کسی ده تومان بشما بدهد و صد هزار تومان شمارا در عوض ببرد خوب نیست و بسیار بد است شما اگر لذت ساعتی را انتخاب کنید در مقابل عذاب آخرت خوبست البته خیر امیرالمؤمنین (ع) فرمود : **ما خیر بخیر بعده النار** یعنی آن خیری که بعد از آن آتش دوزخ باشد خیر نیست بنا براین میگوئیم همین اشعار خوبی که برای آن طبل و دهل میزنند برای آنست که مردم بافکار و اخبار آل محمد توجه نکنند و از حقایق دینی منصرف شوند

از این خوب ترویج میکنند تا شما را از خوبتری که افکار اهل عصمت باشد باز دارند مثل اینکه زمان ما خیالات شیطانی- روحانیت را بیافته های فلاسفه آشنا ساخته برای آنکه از عقائد اهل عصمت بی خبر باشند و باطل را حق دانند بخیال اینکه شاعران و فلاسفه اهل تحقیق و توضیحند دیگر نمیدانند آل محمد فصیح ترین مردمند و احتیاج بفلان فیلسوف و یا فلان شاعر ندارند در بیان مطالب حقّه . از طرفی يك جوان فرهنگی چندین هزار شعر حفظ کرده از همین اشعار خیالبافان ولی يك حدیث نمیداند و عقائد حقّه را از اهل عصمت نگرفته و از باطل تمیز نمیدهد و اجانب هم برای آنکه جوانان ما بخیالبافی مغرور و به بزرگان خیالی مسرور شوند و از صنعت و دیانت بازمانند از این شاعران تمجید و تعریف میکنند

پند است یا چرند

جواب سوم- آنکه پندیات شاعران نسبت بغزلیات آن کم و بی اثر است و اگر اثری داشته باشد آنی و سریع الزوال است و تا عقائد دینی محکم نباشد پند و اندرز در دل شنونده ثابت و مستقر نمیگردد و لذا از زمانیکه مردم بدین بدبین و بی علاقه شده اند هزار درجه فاسدتر شده اند با اینکه در مدارس فرهنگی آنها از پند شاعران ذکر میشود جز هوا و هوس چیزی بیار نیاورده و يك پهلوان باتقوی بوجود نیامده بعکس مدارس دینی .

جواب چهارم- اگر کسی هزاران بد گوئی کند از زهد و تقوی و علم

ودانش ودم از شراب و عرق و تار و طنبور بزند و بعد بیاید برای شما پندی بگوید شما در جواب او خواهی گفت اول برو خود را پند بده. اشعار این شاعران مملو است از بدگویی بزهد و تقوی و اگر يك از هزار آن دارای پندی باشد اثر کاملی ندارد باضافه ما اگر بدقت نظر کنیم باشعار شاعری مانند حافظ می بینیم اگر پندی گفته یعنی اگر ترغیب کرده باتفاق و انفاق و کرم و درویش نوازی همه اینها را برای آنکه دل شاهی یا وزیری را برقت آورد و چیزی بگیرد یعنی برای صید گفته نه برای پند چنانچه بامیر تیمور خونخوار میگوید:

ای صاحب کرامت شکرانه سلامت روزی تفقدی کن درویش بینوار
جواب پنجم - چه بسیار اشعاری که بنظر سطحی عوامانه پند است و در واقع گند است مصلح نیست بلکه مفسد است چند شعر از پندیات حافظ برای نمونه مینگاریم خواننده قضاوت کند:

۱- حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دیگران قرآن را

۲- گرم رید راه عشقی فکر بد نامی مکن

شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت

۳- مباح در پی آزاد و هر چه خواهی کن

که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست

۴- نگویمت همه ساله می برستی کن سه ماه میخور و نه ماه پارسا میباش

اما شعر اول يك پند دارد که تزویر بد است اما چندین عیب و

فساد دارد اول ترغیب ببی خوری دوم رندی یعنی حقه بازی و لاابالگیری سوم عیاشی و بی فکری چهارم بدبینی باهل قرآن پس این شعر غلط و مہمل است مانند شعر سوم و مانند آنکه شاعر دیگر میگوید می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن که باید بگوید می بخور منبر بسوزان .

از کتاب حافظ شکن جواب حافظ

می برندی مخور ای حافظ و تزویر مکن

صاف گو فاسق - م و تیره مکن ایمان را

دام تزویر تو را حاجت قرآن نبود بس بود یاوه سرانی توهر انسان را

اما شعر دوم بنام عشق و عاشقی مردم بی خبر را تحریص کرده بیدنامی

ثانیاً ترویج کرده از شیخ صنعان منافق حنفی ثالثاً کار زشت او را تصویب

کرده و اما شعر سوم میگوید در پی آزار مباح و هر غلطی که دلت خواست بکن چرا برای آن که طریقت حافظ چنین است اولاً در مقابل اسلام جعل طریقت کرده غلط و بی معنی است ثانیاً هر کس بغیر خود آزاری نکند نمیتواند یعنی حق ندارد هر کاری که میخواهد انجام دهد مثلاً نمیتواند اموال خود را بدربار بریزد.

و اما شعر چهارم نیز بی معنی است بلکه ترویج فساد است . خواننده عزیز پندیات شعرا غالباً چنین است که ذکر شد این اشعار پند است یا برای هوا پرستان چون قند .

اشعار امیر المؤمنین دلیل بر بدی اشعار عرفا است

جوانان بیخبر میگویند اگر شعر بد است چرا امیر المؤمنین شعر گفته میگوئیم ائمه در هر کاری استادترند حتی در فن شعر ولی ائمه کم شعر گفتند و از می و مطرب و سایر کلمات زشت شاعران عرفان مآب دم نزدند و از ستمگر ستایش نکردند پس سایر شاعران چرا اقتدا بائمه نکردند و و بروش آنان شعر نگفتند و ثانیاً ائمه خود را بشاعری معرفی نکردند و بندرت شعر گفته اند پس شعرای معروف که هر يك صد هزار شعر گفته و اقتدا باهل عصمت نکرده اند مذموم و منحرفند فعلاً میبرسیم آیا صد هزار نفری که راویان اخبار امام بوده و کلمات نثر امام را نقل کرده اند کتار گذاریم و بدو نفر شاعری که برای امام شعر گفته یا شعر امام را نقل کرده بچسبیم آیا آن همه راویان جلیل القدر بقدر دو نفر شاعر نبوده اند .

مبادا شاعران خردمند از ما برنجند

شاید کسی بگوید شاعر مسلمان را از خود مرنجان جواب آنست که ما خیر خواه همه بوده و آلودگی جامعه را نمیخواهیم گوا اینکه عده ای از خود خواهان از ما برنجند مگر هر کس شاعر شد و هر چه گفت خوبست اگر چنین فکر کنند بسیار خطا است ما می بینیم شاعران از لالابالی گری و هوا پرستی دریغ نکرده اند و تمام حقائق دینی را از بین برده اند چگونه همه را خوب شماریم و باعث غرور ایشان شویم ما نمیگوئیم شعر خوب هنر نیست بلی هنر است اما این هنر را باید از آلودگی در بارها و میخانه ها و زشتگویی ها جدا کرد و در جای خود مصرف نمود حاصل آنکه ما با مدارک

صحیح ثابت کرده ایم که اشعار شاعران متعارف مملو از خرافات مخالف عقل و شرع است ما زور گوئی نکردیم تا عاقلان از ما برنجند .

شاعر باید حکمت شعار باشد

شاعر حکمت شعار آنست که با مردم همدردی کند زیرا اگر مسلمان است اسلام وظیفه او را معین کرده ما میپرسیم چرا شعراء گذشته از حملات بی رحمانه و جنگهای صلیبی و قتل و غارت نصاری چیزی بنظم نیاورده اند و یادی از مظلومین و مقتولین سفاکهای اروپا نکردند و وحشیگری آنان را بدینیا معرفی نکرده اند با اینکه مولوی و سعدی و حافظ و شاه نعمت الله بعد از قتل و غارت مغول بوده اند و آنهمه جنایتهای مغول و فریادها و بی پناهی مردم را برخ ملت اسلام نکشیده و یادآوری نکردند و اظهار تاسفی نمودند و ملت اسلام را بجوش و خروش و سلحشوری دعوت نکردند و در عوض تزریق غیرت در تمام دیوان های خود از غزل و می و مطرب دم زده اند سعدی سال قتل عام مغول را سال خورش دانسته همان سالی که ایران و عراق در زیر چکمه های مغول بود و اکثر بلاد ایران باستثناء فارس قتل عام شده بود سعدی آنقدر بخیالبافی مشغول بوده که آن سال را سال خوش میگوید:

در آن مدت که مارا وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود
مولوی در آن سالها روم بوده و از شر مغول محفوظ مانده و دو سال بعد از قتل عام مغول شروع کرده بنظم مثنوی و شش سال بعد شروع کرده بجلد دوم مثنوی چنانچه خود در جلد دوم مثنوی گوید:

مطلع تاریخ این سودا و سود سال هجرت ششصد و شصت و دو بود
اما ابدأ اظهار تاسفی از وقایع مغول نکرده و اگر مسلمان بود باید بوظیفه اسلامی خود عمل کند رسول خدا فرموده من لم یرهتم بامور المسلمین فلیس بمسلم یعنی هر کس اهمیت بامور مسلمین ندهد مسلمان نیست .
مولوی آنقدر که برای عشق بشمس تبریزی تصنیف و غزل گفته در دیوان شمس میخواست هزار یک آن را برای اسلام و بیداری مسلمین بگوید اما او در عوض بوجد و رقص و خیالبافی و افکار عاشقانه و شاعرانه پرداخته و مسلمین را بشجاعت و شهامت و حفظ وطن و رشادت دعوت نکرده در حالیکه زنان و دختران مسلمین همه دستگیر و اسیر و تیره روز بودند و انتظار جنبش

و غیرت مردان را داشتند .

عرفان بافی و شاعری و عاشق مسلکی ازا برار کفار است

اجانب خصوصاً اهل صلیب مدتها سعی کرده اند در ترویج بی بند و باری در میان مسلمین و بدست نوکران خود آن را آبیاری کرده اند و فعلاً به هدف خود رسیده اند نظر کفار صلیبی آنست که ملت ما بوجد و شعر و تصنیف پردازند و از سلحشوری و دفع اجانب بازمانند و لذا کتب شعرا و همچنین تذکره الاولیاء شیخ عطار که سر تا پا لاف و کزاف و خرافات است از ثلث کیپ در اروپا چاپ میشود و بایران وارد میگردد و وزارت فرهنگ سالها است که بیت المال ملت ما را صرف چاپ و نشر و تدریس کتابهای شعری و عرفان بافی کرده البته بدستور اجانب مثلاً مثنوی را بنصف قیمت منتشر میسازد و اداره رادیو و تبلیغات اوقات خود را مصرف تعریف شعرا و خواندن شعر و تصنیف میکند مدارس و دبیرستانها و خیابانها و کوچه ها را باید بنام شعرا بنامند تا خوب مسلم شود که مفاخر ایران کیانند یکمشت گدای هرزه کوفه قط مفاخر ایرانست آری چون در جنگهای صلیبی با آنها قتل و غارت بر مسلمین چیره نشدند کلیسا دست از کینه توزی با اسلام برنداشته پس پرداختند باین گونه چیزها برای تضعیف مسلمین و هرچه ناپاک بود بنام مصلح و اصلاحات سرکار آوردند و هرچه رقاص عیاش خیال باف بود بنام مفاخر ایران بزرگ کردند و ملیونها از بیت المال ملت بیچاره را خرج ساختن قبر شعرا کردند و تا توانستند تفرقه و اختلاف آوردند و مسلکهای خرافی عرفانی ساختند تا مسلمین در جهل و نادانی غوطه ور شده و در بند استعمار باقی مانند کتب فرهنگی و روزنامه ها را پر کرده اند از تمجید و بزرگوار کردن شعرا که اینان چنین و چنانند از بزرگانند از ستارگان علم و ادبند از مفاخرند .

شیخ فخرالدین شاعر عراقی دلباخته و عاشق يك بچه درویش شده و و بزرگی مهر خدا را در دل جا داده . جوانان ساده ایران بدانید که این غریبان با این ترانه های کودک فریب ملت ما را گول زدند اینها پوست خربزه ایست که در راه ما گذاشتند مانند آنکه دواى مسمومی را چون

بخورد کسی میدهد میگوید به به چه شیرین است بده من بخورم کسی نیست
 بایشان بگوید شما چرا صنعت خود را تعطیل نمیکنید و چند روزی به عاشق
 مسلکی نمیرد اذید و عشق فلان مرشد گردن گفت بی غیرتی که عاشق بچه
 درویشی شده بزبان ملت خود نشر نمیدهید مهر خدا و زیبائی معنوی آن را
 بملت خود تزریق نمیکنید چرا دست از سر ملت اسلام برنمیدارید این کلیسا
 اگر تابع مسیح است چرا از کینه توزی و عناد کنار نمیروید. بهر حال کسانی
 که در ترویج شعرای عرفان مآب میکوشند بدون شرط و قید هر شاعری را
 بزرگ می شمارند بد خواه ملت و دست پرورده اجانبند و یا غافل و
 زیان کارند.

بی حسی نتیجه شاعر مسلکی و عرفان بافی است

مسلمین صدر اسلام در عوض اینهمه دیوان های شعری اهل غیرت و
 سلحشور و جنگجو بودند و از هر طرف علیه دشمن برخاسته و بر طرف
 غالب بودند تا آنکه بعد از چند قرن شعر و شاعری و عرفان بافی و صوفی
 مسلکی و بافتندگی عشقی بمیان آمد همه زبون و دون همت شدند کفار
 بصنایع مادی پرداختند و جلو رفتند ولی ملت ما سرگرم شعر و شاعری و
 دیوان های پر از غزل می و مطرب شدند و برخلاف اسلام در عوض جهاد با
 دشمن و فتح بلاد بدنبال شهرهای خیالی عشقی افتادند و خیال کردند
 هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم يك كوچه ایم

ادب یعنی چه و ستارگان ادب چه خدمتی کرده اند

بعضی ها بنام ادبیات ترویج از خیال بافی شعرا کرده اند ادبیات
 مأخوذ از ادب و ادب در اصطلاح دستور درست و شیوا گفتن و نوشتن است
 و هر کس قریحه ادبی دارد باید در دفع مفاسد و بیان حقائق و رفع احتیاجات
 و بیداری ملت صرف شود متأسفانه شعرا که مدعی ادبند غالباً بترویج فسق
 و زشتیها و تعبیرات بیجا و چاپلوسی و سخن بازی و قافیه پردازی و ستایش-
 گری ستمگران پرداخته اند تاریخ نشان میدهد که شعرای معروف درباریان
 و فرزند مایگانی بوده اند که از این راه روزی میخورده اند و برای زشتکاری
 شاهان عذر تراشی کرده و ایشان را بستم دلیر تر ساخته اند تا بجای که آسمان
 را زبرد کاب فلان ستمگر گذاشته اند و گفته اند :

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند
 بسوم و چهارم از مفاسد اشعار عرفا مراجعه کنید بالاخره سلاطین را
 از انبیا و علما بالاتر برده اند و رنج مجاهدین الهی را ضایع کرده اند شما
 روان تیره هادی مولوی را در کتاب عالم و آدم به بینید که این مرشد
 چه قدر نادانست بعد از هفتصد سال از زمان تیمور گذشته آن خونخوار را تعریف
 میکنند و گوید :

رایت تیمور شه گورکان چون بجهان شد علم داستان
 حکمش از ایوانگه کیهان گذشت معدلتش ز آدم و حیوان گذشت
 وحتى از ابن زبیر دشمن امیر المؤمنین (ع) نیز تعریف کرده انوری
 بافته های سرسام آوری دارد از آن جمله در مدح ستمگران گوید
 چنان بعد تو میزان عدل شد طیار که میل سوی کبوتر نمیکند شاهین
 آنچه ذکر شد يك از هزار و نمونه ای از خروار است بنا بر این
 چنین شعرا را نباید اهل ادب دانست و ذوق ادبی ایرانیان نباید صرف
 مطالعه چنین اشعاری شود. تعجب است که روی جلد اشعار ایرج میرزا که
 تمام آن هرزه گوئی و بی عفتی است نوشته

گر چه خریدار ندارد سخن گرمی بازار ندارد سخن

معلوم میشود توقع دارند هر کس پولی دارد برود دو دستی تقدیم
 یاوه سرایان و هرزه گویان کند ایرانیان باید بیدار شوند و نام اطفال و
 مسکن خود را بنام چنین شاعران ننهند و این شاعران را از خود برانند
 این شعرا بعشق دروغی تصنعی وقت خود را صرف و بعنوان قافیه کلماتی
 پهلوی هم نوشته مانند سالار، تالار، معمار، دیوار، افسار، سرکار، سپس
 برای هر کدام شعری میسازند.

اگر کسی دقت کند بیشتر غزلها که ده شعر است مثلا شعر اول تا
 پنجم و هفتم تناسبی ندارد و بر يك منوال و در يك موضوع نیست و این
 تلون برخلاف بلاغت و ادبیت است این شعرا در غزل و خیالبافی خود يك
 رشته زشت گوئیهای سرسام آوری بنام ادب آورده اند مانند آنکه کمر
 را مو و زنج را چاه و زلف را عقرب و مژگان را تیر و ابرو را شمشیر و
 لب را غنچه میگویند راستی اگر این چیزها در کسی جمع شود شکل
 منحوسی پیدا خواهد کرد تازه چنین چیزها را بنام شاهد بازی از ادبیات
 میشمردند زهی پلیدی و بیشرمی چون دیدند کوس رسوائی است پلیدتر بقالب

زده و گفتند مقصود ما از شاهد رعنا نه و ذبانه خداوند متعال است و برای این هوسبازی نام عشق و عرفان گذاشتند و حتی چنین خیالبافان را پیمبر خوانده و گفتند در شعر سه تن پیمبرانند خاقانی و انوری و سعدی اگر دست استعمار همت کند ممکن است اینان را بخدائی نیز برساند.

گشور گل و بلبل و انجمن ادبی

بسیار جای تأسف است که ایران نزد بیگانگان معرفی شده بکشور گل و بلبل و این شعرای زشت گو را از نوابغ این کشور شمرده و شکارگاه بی رنجی شده برای استعمار ای کاش شاعری پیدا شود از زشتگوئی دوری کند و از عقل و خرد ترویج کند و بجای کشور گل و بلبل کشور دین و خرد ایجاد کند و دست استعمار را قطع نماید. و یا کسی کتاب حافظ شکن مارا چاپ کند لااقل

بنام انجمن ادبی وارد ایران میشوند و انجمن ادبی برپا میکنند و جوانان هوسباز را جمع کرده و بشعر و شاعری تحریص میکنند و چون جوانی از حاضرین انجمن - اشعاری از عشق بازی و دلدادگی بگوش دیگران می‌رساند همه بیکبار دست میزنند و هورا میکشند و جوانان بی‌خرد دیگر را به هوسبازی دلیرتر میکنند و این خود یکی از دسائس استعمار است که مردم را از خرد دور و بخيالبافی مسرور کنند ولی از علماء دینی توهین و مردم را متنفر ساخته و حتی تزریق کرده اند که عالم دین نباید وارد سیاست و مدیر امور کشور باشد و حتی دانشگاه معقول و منقول ایجاد میکنند و سلسله انتشارات و مؤسسه وعظ و تبلیغ اسلامی (همان نام اسلام که ابزار دست استعمار چنانست نه اسلام واقعی که مخالف استعمار و جهل و تفرقه و فقر است) بوجود آورده و آداب سخن و کتاب اصول فن خطابه و امثال آن مینویسند که تمام مندرجات آن عبارتست از تعریف دشمنان اسلام و استقلال، و پرورش خیالبافی و سرگرمی برای دانشجویان و هدف آن روش تازه برای بحث و روان شناسی است یعنی تسخیر ملت و تخمیر افکار - ما می‌برسیم اگر این شعراء زمان ما و انجمن های ادبی هدف تخریبی ندارند چرا از فشار انگلیس و امریکا و روس که دل هر ایرانی خونست ساکنند و چرا از فجایع و خون ریزیهای عصر ما از قتل عام خراسان برای کلاه شاپو چیزی بنظم نیاورده اند.

چرا ذکر ی از زورگوئی و زندان اجانب نیست، چرا از قتل عام فلسطین

و در بدری مسلمین و حملات کفار فرانسه بر مصر و الجزائر و از کینه توزی کلیسا با مسلمین ساکت مانده اند و بغزل سرائی عشقی پرداخته اند چرا قریحه خود را صرف بیداری ملت و تولید شهامت و حفظ عصمت و مملکت و دیانت نمیکنند و لکنه ننگ شعراء گذشته را از ادبیات نمیشویند اگر کسی شعور داشته باشد و به بیند همه چیز او غارت شده نباید خاموش نشیند و نباید از تذکرات ما برنجد

(زبند دوست مرنج ارچه تند باشد و سخت

که احمقی است ز اندرز دوست رنجیدن)

اروپائیان چرا بشعراء ما علاقه دارند

اروپائیان که در باره این شاعران هیاهو میکنند مقصود سیاسی دارند که یاهو گویان و عیاشان را سرزبانها بیندازند و غرور ملی و مفاخر خیالی برای ما بوجود آورند و ما را از مفاخر دینی و خردمندی غافل کنند و همچنین برای هر يك از ملت عرب و عجم و ترك چنین مفاخری میتراشند و هر ملتی را بنام مفاخر خود از ملت دیگر جدا نموده و از وحدت دینی غافل میگردانند و هر ملتی را بملت دیگر بدین کرده درمیان فارس از عرب بد گوئی میکنند و بعکس مانند سید جمال الدین اسدآبادی و شیخ فضل الله نوری و سید حسن مدرس را میکشند و از عطار و مولوی و حافظ و خیام تعریف میکنند .

چرا برای آنکه علماء باتقوی مانع از نفوذ استعمارند ولی شعرا مانع از بد آموزی و نفوذ استعمار نیستند بلکه بهترین وسیله برای بی مسلکی و میخواری و مطربگی و نزدیک کردن ملت اسلام بکفر همین شاعرانند لذا کتب شعرا را در اروپا چاپ و بایران میآورند آیا ملت اروپا بزبان فارسی تکلم میکنند کتب شعراء فارس بچه درد آنان میخورد اگر واقعا طرفدار حقائق و راستی و درستیند چرا از کتب عقائد حق و استدلالی دینی مانند نهج البلاغه و حق الیقین و عین الحیوة مجلسی ترویج نمیکنند چرا از افکار صحیحه اخبار اهل عصمت تعریف نمیکنند آیا از مولوی و عطار چه نفعی بایران رسیده روزی که مغول قتل عام میکردند و طفلان را در دامان مادر سر میبردند و دختران ایران را بکنیزی و سیاه روئی میبردند این شاعران چه کردند جز غزل خوانی و می و مطربگی و عرفان بافی روزی که

سرتاسر ایران يك پارچه شيون و فرياد بود و از طرفي زنان اسير منتظر غيرت و سلحشوري مردان بودند اين شعرا جز تخمير اعصاب و ستايشگري و بي بند و باري چه کردند انوري در تملق از خونخواران ميگويد :

بتيغ کين تو آن را که کشته کرد اجل خدای زنده نگرداندش بنفخه صور
اين شاعران صوفی مآب مشغول وجد و طرب بوده و نعره ميزدند که
اين وجد و سماع ما مجازی نبود اين رقص که ميکنيم بازي نبود
مولوی در قصه خردزدی صوفيان و رقص آنان با چه آب و تابی گوید
گاه دست افشان قدم ميکوفتند که بسجده صفحه را ميرفتند

چون سماع آمد زاول تا کـران مطرب آغازيد يك ضرب گران
خربرفت و خر برفت آغاز کرد زين حرارت جمله را انباز کرد
زين حرارت پای کوبان تا سحر کف زنان خرف و خرفت ای پسر
اين شعراء متعارف سر سفره قمار و شطرنج خونخواران و بيدادگران

بودند و از سفره ايشان سير نميشدند مراجعه کنيد بتاريخ ادبيات ايران
ص ۱۰۶ و ص ۲۱۰ و ص ۲۱۳ مينويسد الناصر لدين الله خليفه عباسي در مقابل
خوادزميان عاجز بود لذا کوچک خان و چنگيز را دعوت کرد بحمله براي ايران
و مسلمين را بدام ترک و مغول انداخت آنوقت سعي برای مسلمين دلسوزی
و نوحه سرائي نکرد و ولی برای چنين خلفاء نابکار عياش پس از مرگشان
نوحه خوانی کرده و ميگويد :

آسمان را حق بود گر خون بيارد بر زمين

از برای قتل مستعصم امير المؤمنين

رشيد و طواط مداح دائمی خوارزميان بوده اين شاعران آنقدر چشم
طمع بمال مردم داشتند که دست گدائي بهمه جا دراز کرده اند تا جائیکه
فتوحی شاعر در مذمت انوري ميگويد :

انوري ای سخن تو بسخا ارزانی آيت کديه چوار ذال چرا ميخوانی
جوهری شاعر هروی از مفت خواری خود نزد سلطان تعمير
کرده گوید :

ز بی آنکه مرا داشت همه حرمت و حق

شصت و سه سال مرا داشت بر آخور سلطان

معزی شاعر بکمر مداح خونخواران سلجوقي بوده و گوید بشاه

تأقيامت فخر من باشد که اندر بزم خود در بر تختم نشانی و پدر خوانی مرا

حافظ چنانچه گذشت از شرا بخواری شاه منصور تعریف کرده و گوید
از آن ساعت که جام می بدست وی مشرف شد
زمانه ساغر شادی پیاد میکساران زد

ما از دیوان حافظ بیشتر نقل کرده ایم

برای آنکه دیوان حافظ همه جا منتشر و دسترس همه کس می باشد
خواننده میتواند مراجعه کند و صدق گفته ما را مشاهده کند باضافه چون لاف
و گزاف و ادعاهای بزرگ او از هر شاعری زیاده تر است و آنقدر از اصطلاحات
عرفا و عشق و عرفان بهم بافته که خواننده خیال میکند مقاماتی داشته و یا
با خدا و رسول و دین و فرشتگان سروکاری داشته و چنان معنویات را بامی
و مطربی و فسق و فجور مخلوط کرده و در این خیانت مهارت بخرچ داده که
غیر زیرکان را شیفته اشعار خود نموده چنانچه در جواب اشعار ذیل که در
مدح شاه منصور گفته.

واهم مزین بوضف زلال خضر که من	از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم
شاهها من از برش رسانم سر بر فضل	مملوک این جنابم و مسکین این ددم
من جرعه نوش تو بودم هزار سال	کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر	آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم
عهد است من همه با عشق شاه بود	از شاهراه عمر بدینگونه بگسدرم
منصور بن مظفر غازیست حرز من	از این خجسته نام بر اعدا مظفرم
شعرم بپیم مدح تو صدم ملک دل گشاد	گوئی که تیغ تست زبان سخنورم
شکر خدا که باز در این اوج بارگاه	طاوس عرش میشوند صیت شهرم
نامم ز کارخانه عشاق معهود باد	گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
حجة الاسلام خراسانی در کتاب	حافظ شکن میگوید

باور نبودم آنکه تو اینقدر ماهری	حقا که بهره تو بود فن شاعری
شاعرا گر که شاعریش فن خویش کرد	منما از او توقع صدق و برادری
نی دین در او بود نه طریق و نه مذهبی	بیگانه از خدا است چه جاتا بدیگری
طعن و ثنا و مدح و هجایش بهیچ دان	حرفی که از عقیده نباشد چه شمیری
مدحش چه باد پشه شمر دم او چه نیش	از باد و نیش پشه چه خیر است یا شری
مدحش بجز طمع نبود ذمش از غرض	مدح از برای زربدو دم منع از ذری
لاف و گزاف مدح بقدر عطا بود	هر قدر بهتر است عطا، مدح بهتری

حافظ بفن شاعری استاد ورهبر است
مدحش نگر برای شهبان حد لاف بین
حافظ زلال خضر بجوید زدست شاه
گیرم که شاه راه بود پیر - خضر نیست
قدرش نموده بست که گر پانهد بهرش
کی جرعه نوش شاه بدی تو هزار سال
در حیرتی که مهرش اگر بر کنی زدل
لاف دگر ز عهد الستش خبر دهد
دانسته باش از این لافهای خود
منصور بن مظفر غازیست حرز تو
صد مملک دلگشاد توراً مدح او بشعر
نامت ز کارخانه حق محو شد از آنکه
حقا که طلی نموده فنون سخنوری
بر خوان از این قصیده همه فن شاعری
واز جام شاه جرعه کشد حوض کوثری
کوثر چه نسبت است بجایم و ساغری
مملوک شاه باشد و مسکین آن دری
زین لاف پر تملق خود شرم ناوری
آن مهر بر که افکنی آن دل کجا بری
دانستی از کجا زچه سو ره بدو بری
واسوتتا برای تو از روز داوری
یس با خدا چه کار که باین مظفری
حقا که خوش بلاف و تملق سخنوری
جز حب او توراً نبود شغل دیگری

اروپائیان از تعریف شاعران چه نتیجه می‌گیرند

ترویج از شاعری که منکر خدا و قیامت است و دین را مسخره میکنند
چه نفعی بآروپائیان دارد آیا می‌خواهند مسلمین را در امر دین سست کنند
یا واقعاً خودشان هم مانند حافظ و خیام اعتقاد بدینی ندارند خیامی
که میگوید:

می‌خوردن و شاد بودن آئین من است فارغ بودن ز کفر و دین دین من است
یا حافظ میگوید

من نخواهم کرد ترك لعل یار و جام می

زاهدان معذور داریم که اینم مذهب است

اجانب چیمین شاعران را از مفاخر ایران میدانند و بعضی از اساتید
دانشگاه استعماری ایران نیز بتقلید اجانب چنین کسان را در کتب خود
با آب و تاب نام می‌برند در حالیکه چنین شاعران غالباً بی دین و بیچاره و
بدین بجهان و باعث تنک ایران بوده اند و هزاران اعتراض و شکایت از
چرخ کجمدار دارند و آن را غدارمینامند در کتب فرهنگ استعماری هر کجا
می‌خواهند از علماء ایران نام برند در عوض یکی از این شاعران را نام
می‌برند گویا در ایران عالمی بوجود نیامده باید بدانند که عالم باتقوی که
از مفاخر علم و ادب است آنست که قرآن اشاره کرده و فرموده ان اکرمکم

عندالله اتقیکم آنانکه باتقوی بوده و اصول و فروع هدایت را از سر چشمه وحی الهی یعنی آل محمد علیهم السلام گرفته اند و بما رسانیده اند مانند کلینی صاحب کافی و شیخ صدق که دارای ۳۰۰ جلد کتاب از علوم اهل بیت عصمت میباشد و مانند پدرش ابن بابویه و شیخ طوسی و خواجه نصیر و علامه مجلسی و فضل بن شاذان و راوندی و محقق قمی و ابوالفتح رازی و وحید بهبهانی و هزاران نفر مانند ایشان که تمام مشعل دار هدایت و حافظ دین و آئین و استقلال و مملکت بوده اند که شاعران شاگرد ایشان محسوب نمیشوند در حالیکه تمام ایشان ایرانی و از مفاخر علم و ادب و تقوی و ستارگان بانور بوده و حتی اشعار حکیمانه نیز داشته اند و عمر خود را صرف هدایت افکار و مبارزه با اهل باطل کرده و از دنیا بقرص نانی قناعت کرده و برای ستمگران مداحی و تملق نکرده اند.

متأسفانه جوانان فرهنگی استعماری ما جز شعراء بی بند و بار عالم دیگری را نمی شناسند و احوال علماء حقیقی را اجانب مستور نموده اند

شعرا چه خدمتی کرده و چه مذهبی داشته اند

ما از کسانی که بتقلید اجانب این غزل گویان را از مفاخر و نوابغ علم می شمرند می پرسیم که این شاعران پیروان چه مذهبی بوده و کدام مذهب خیالات شاعرانه و عاشقانه می و مطربی را تجویز کرده و کدام مذهب شاهد بازی را روا داشته و کدام دین گفته مردم را سرگرم شعر کنید تا از حقائق مذهبی و عقائد اهل عصمت بازمانند اصلا خیالات عاشقانه و مطالب شاعرانه موجب تخمیر اعصاب و سستی اراده میشود پس مفید که نیست بلکه مضر است.

از اینها گذشته آیا این شعرا چه خدمتی به عالم بشریت کرده و کدام مرد باتقوی را بهجامعه تحویل داده و یا کدام صنعتی و یا اختراعی کرده اند جز آنکه بدروغ ایشان را بزرگ کرده اند مثل آنکه مینویسند حافظ شاگرد سید شریف جرجانی بوده و نزد او تحصیل کرده در صورتیکه سید شریف در قرن هشتم بوده و حافظ در قرن هفتم فوت شده باضافه سید شریف حنفی مذهب بوده پس گویند و نقل شده که اینان چنین و چنان بوده اند مدرک نمیشود.

استدلال طرفداران شعر ا منطقی نیست

میگویند شاعران سابق زبان فارسی نیاکان ما را حفظ کرده اند و لذا اینقدر مورد تجلیل و تعظیم ما بندگان جواب اینست که از شعرای عاشق مآب زمان لاحق چرا تجلیل میکنید ثانیاً بسیاری از علماء ربانی سابق نیز کتب فارسی نوشته و لغت فارسی را ضبط کرده اند پس چرا از آنان نامی نمیبرید و اگر هدف سیاسی در کار نیست چرا از دانشمندان دینی و فقهای سابق که نظماً و نثراً کتبی بفارسی یادگار گذاشته اند تجلیل نمیشود. مانند سید اسماعیل جرجانی متولد ۴۳۴ قمری صاحب کتاب آثار و محمد بن عبید الله علوی صاحب کتاب بیان الادبیان و ابوالرشید صاحب کتاب النقص در قرن پنجم و بدیع الزمان نطنزی صاحب کتاب المصادر و سید مرتضی رازی صاحب کتاب تبصره و مقدس اردبیلی صاحب کتاب حدیقه و بهاء الدین محمد صاحب تاریخ طبرستان و عوفی صاحب کتاب الفرج بعد الشدة و ابوالفتح رازی صاحب تفسیر فارسی در قرن پنجم و محقق طوسی صاحب کتاب اخلاق ناصری و علامه مجلسی صاحب کتاب حیات القلوب و عین الحیوة و حق الیقین و کتب فارسی دیگر و صدها نفر دیگر از علماء .

ثالثاً یهودیان روم و نصاری فرنگ نیز از سابق کتابها بزبان خود نوشته اند البته هر کس کتابی نوشته غالباً بزبان ملت خود نوشته پس این کار مهم و قابل ستایشی نیست رابعاً شرافت انسان و یا جامعه بلفت و زبان نیست بلکه شرافت فرد و جامعه بایمان و تقوی و عمل صالح و استقلال فکر و دفع استعمار است و بچیزهاییکه بواسطه یا بلا واسطه باعث استعمار و موجد استعمار است نباید افتخار نمود. بلی اجانب ما را بعصیت نژادی و یا زبانی مغرور میکنند و در مقابل نژاد و یا اهل زبان دیگر ما را بدسته بندی و ادار میکنند تا بتوانند میان ملت اسلام تفرقه اندازند و ما را سرگرم کرده و بهره برداری کنند .

اجانب میخواهند ما گمراه باشیم و از عقائد حق و اخبار آل محمد بی خبر بمانیم و حق را از باطل شناسیم و بند خیالات شرعیه باشیم و لذا پیوسته شاعران را برخ ما میکشند و کتب هزلیات و غزلیات آنان را برای ما عظمت میدهند و در مقابل از علماء حقیقی توهین و تحقیر میکنند و با آثار اسلامی ارجی نمیگذارند برای نمونه يك مورد از تزریقهای مسموم اجانب

را در کتاب حقیقه العرفان مطالعه فرمائید به بینید چگونه ادوارد برون انگلیسی به‌علامه مجلسی توهین و جسارت‌ها کرده و مینویسد در کتاب خود بنام ادبیات ایران که مجلسی ایران را بدام افغانها انداخت با آنکه علامه مجلسی ۲۶ سال قبل از ورود افغانیان بایران فوت شده بود و در زمان مجلسی بیرکت و سیطره و سیاست او مملکت ایران از دستبرد ا جانب محفوظ بود بلی چون علامه مجلسی صوفیان را میکشت و بتها را میشکست و جاسوسان اجنبی را خارج میکرد و شرابخانه‌ها را تعطیل کرد ادوارد برون او را مهیب و سختگیر خوانده و میگوید روحانی نباید وارد سیاست شود هدف ادوارد برون آنست که یکمشت هرزه عاشق مآب شاعر مسلک سرکار بیایند و پرچمدار سیاست شوند تا مزاحم سواری، اووماندند او نباشند. شما درست دقت کنید هریکی از ا جانب آمده در ایران کنایه بنام ادبیات ایران، تمدن ایران نوشته و جز تقویت خرافات و افکار باطله و پیشرفت هدف سیاست خود کاری نکرده است.

نو گران استعمار چرا بروحانین بد پوینند

مادی و نصاری و عرفا هر يك از مذاهب باطله. میدانند تنها کسی که میتواند مشت آنان را باز و در جامعه رسوا کند علماء اسلامی هستند زیرا مردم دیگر با حق و باطل را تمیز نمیدهند و یا آنکه خود را موظف نمیدانند، پس تنها چیزی که مانع از پیشرفت مقاصد مسموم ایشان بوده علمایند، لذا هر شاعر و مورخ و مرشدی که بهتیمت و تمسخر و افترا علماء را تحقیر نماید و علماء را خوار و کوچک کند و از نفوذ آنان بکاهد و آنان را ظاهر پرست و ریاکار و قشری بخواند، ترویج میکنند و دیوان‌های آنان را نشر میدهند و چون نفوذ روحانی کم شد با کمال آزادی و بدون مانع میتازند و مانند زمان ما با جان و مال و ناموس مردم بازی میکنند يك روز دولت را بجان اهل علم میاندازند که دسته دسته ایشان را بشهربانی برد برای جواز عمامه يك روز و ادار میکنند از منبر و بیانات ایشان جلوگیری شود و در حبس و فشار باشند.

يك روز شیخ فضل الله نوری و سید حسن مدرس و شیخ سزدار کابلی و سید جمال افغانی را میکشند یکروز سر کوجه و بازار تصنیف علیه‌الما میسازند اما بشعرا و خواننده‌ها و موسیقی خوانها کاری ندارند بلکه آنان را

تشویق میکنند .

تمسخر و تحقیر نصاری از علماء اسلام

در تاریخ ملکزاده ص ۲۸۱ مینویسد مسینوز نصرانی و سایر مسیحیان در روز عیدی ملیس بلیاس علماء روحانی اسلامی شدند یعنی عمامه بزرگی بر سر گذارده و برای تقلید و تمسخر بعلماء اسلامی مضحکه در آوردند ملاحظه کنید در زمانی که دول مسیحی بر ممالك اسلامی تسلط یافته اند تاریخ نویس و شاعر و روشن فکر (البته روشن فکری که نصاری می پسنند) همه بدگوی علمای دینند برای نمونه بجلد چهارم ادبیات ادوارد برون انگلیسی نظر کنید و بتاریخ مشروطه دکتر ملک زاده ص ۲۵۲ مراجعه کنید که مینویسد مهرزا رضا حکمی که در غزلسرائی ید طولانی داشت و در روشن کردن کردن افکار و دریدن پرده سالوس و ریاکاری زاهدناها جهد بسیار میکرد و بهمین جهت مورد بغض و کینه آخوندها بود . شما به بینید این مورخ بیکنفر غزل سرای خیالباف خوشبین و بملاه و آخوندها چه قدر بدبین است و در ص ۲۵۴ بعلماء نجف بدگویی کرده که افکار آزادیخواهی در جامعه علماء نجف راه نداشته .

البته چون مطالعه ملکزاده و امثال او منحصر بمطالعه کتب نصاری و مستشرقین مغرض اروپا بوده بیش از این نتوانسته درک کند و در ص ۱۱۹ تکذیب ازمسلمین کرده که بمقائد مذهبی بیشتر علاقه دارند تا بوطن و آب خاک: در جواب چنین مورخ نادانی باید گفت متأسفانه بی دینان و بدگویان باسلام ابدأ علاقه ای بوطن ندارند و هرچه وطن فروشی شده بدست بی بند و بارها شده . باز در همان صفحه تعریف از اقلیت فاسد کرده وعده آنان را زیاد نشان داده میگوید در انقلابات بابیه ده ها هزار نفر بهلاکت رسید . باید باین مورخ مغرض گفت شرارت پنجاه نفر بایی را نباید انقلاب گفت و شاید تمام بابیه در آن زمان بهزار نفر نمیرسیدند .

آنوقت این مورخ بیچاره در همان صفحه استدلال کرده بکلمات مورخین اروپایی که قطعاً غرض و مرض آنها بیشتر از خود ملک زاده بوده و در ص ۱۱۴ نفوذ روحانیت اسلام را مانع از عدالت میدانند اما بیابهای نصاری کاری ندارد و در ص ۲۰۴ میگوید پدرم ملک گفته ملاهای ایران برای نگاهداشتن مردم در چهل و تاریکی از خواندن کتاب مثنوی منع کردند .

باید گفت پس چرا امروز که از مثنوی تعریف میشود و در رادیو و فرهنگ ترویج میشود بیشتر مردم تن با استعمار داده و بیشتر بجهل فرورفته‌اند و درص ۱۶۵ مینویسد ملاها در مقابل اجانب تسلیم و مطیع بودند . باید گفت این مورخ یا مردم را خرفرض کرده یا واقعاً خودش نمی فهمد زیرا در زمان هائیکه ملاها نفوذ داشتند مردم فرنگیها را نجس میدانستند و حتی فتاوی علما بکفر و نجاست یهود و نصاری در تمام رساله ها موجود است در آن زمانها دولتها جرئت بند و بست با دول مستعمره چی نداشتند اما چون آزادی را آوردند و نفوذ علما کم شد رشوه خواری و وام گیری و رقص و وطن فروشی شیوع پیدا کرده با این حال عجب است که در زمان استعمار مورخ و کتاب نویس و شاعر علما را سد راه خود دیده و فقط بحمله بعلما دینی پرداخته اند .

و از کلاستان مسیحی تقلید میکنند که در مجلس اردهای انگلستان گفت تمام مسلمین را از قرآن و علماء اسلامی جدا نکنیم نمیتوانیم بر آنان تسلط بیابیم متأسفانه شرقیها همه درخواهند و شعرا هم برای ایشان لائمی میخوانند . ای مسلمین شاید بهمین نزدیکیها از نشر کتابهای صحیحه جلوگیری شود اگر روزگار چنین باشد فعلا که ما حقائق را مینگاریم قدر بدانید و در نشر آن مارا کمک دهید.

و ظیفه مداحان چیست حق را باید گفت

ملت ما آنقدر از دیانت دور و بهوا و هوس مغرورند که هر بدعت و حرامی در آنها رواج میگیرد خصوصاً اگر آن بدعت موافق هوا و هوس باشد مثلاً تصنیف که وزن مخصوصی از وزنهای اهل طرب و رقص را دارد در مداحی و مرثیه خوانی و نوحه سرائی وارد شده مانند آنکه وفائی در مدح امیرالمؤمنین گوید:

چه شود ز راه وفا اگر نظری بجانب ما کنی
که بکیمیای نظر مگر مس قلب تیره طلا کنی

یمن از عقیق تو آیتی چمن از رخ تو آیتی
شکر از لب تو حکایتی چه شود که غنچه تو وا کنی

مضمون این مدح موافق یا مخالف شرع است منظور ما نیست اگر

چه بعضی از بیواتش مخالف شرع است مانند این که میگوید :

تو چرا الست و بر بکم نرنی بزنی که اگر زنی

ازل وابد همه ذره ذره پر از صدای بلا کنی
 نظر ما بوزن آنست که در شرع اسلام خصوصاً در مذهب شیعه
 خواندن تصنیف روانیست در عزا داری و نوحه خوانی اشعار بوزن تصنیف
 میخوانند و گاهی بوزن آن سینه سه ضربه میزنند و با همدگر دم میگیرند
 و خود را تکان تکان میدهند و بوجد می آیند و بهمان وزن زمزمه و وجد
 مینمایند و یقیناً این کار بدعتی است
 آیا کدام امام یا کدام عالم ربانی در مرثیه تصنیف خوانی کرده و
 بوزن آن سینه سه ضربه زده چرا مداحان و مردمان دیگر بدنبال هوا و
 هوس میروند .

ما نیکو گوئیم مرثیه و سینه زدن و نوحه مستحب نیست بلی مستحب
 است اما باید بوزن حرام نباشد و از مفاسدی که در این کتاب ذکر شد دور
 باشد پس مداح و شاعر و مرثیه خوان خوب آنست که در اصول عقائد
 مذهبی استاد باشد و اطلاع کامل بجزئیات و کلیات عقائد مذهبی داشته باشد
 و از می و مطرب و تشبیهات خالق بخلق و سایر تعبیرات زشت دوری کند و
 خود را مشرک نکند .

و اگر خود اطلاع کامل از عقاید ندارد و از افکار اهل
 عصمت در همه جا مطلع نیست اشعار خود را بیک نفر عالم ربانی و فقیه
 مطلع دینی نشان دهد تا او بررسی کند و عیب آن را بر طرف سازد آنگاه
 بزود قرائت کند.

چون مداحان ما بفکر خود مغرور و بسجع و قافیه مسرورند و غالباً
 اشعاری که میخوانند بهوا و هوس مقرون و از حقائق دینی دور و موجب
 غضب حقه‌عالی و بی‌زاری امام زمان است و چون خود و مستمعین ایشان عوامند
 متوجه نیستند و در عوض ثواب گناه خود را زیاد و عمر خود را تلف و از
 مجالس تبلیغات نتیجه‌ای نمیگیرند .

علی‌ای حال ما در این کتاب در ضمن مفاسد شعری بسیاری از عقائد
 فاسده عرفا و صوفیه را آشکار ساخته و وظیفه شاعران و مداحان و بلکه
 واعظان را بیان کرده و زشت و زیبای شعر را بیان کرده ایم امید است
 ملت ما بیدار و بوظائف عقلی و دینی خود آشنا شوند و ملعبه دست هوا و

هوس و ازار دست استعمار و کفار نشوند و بفهرست عقائد اثنی عشریه که ضمیمه این کتاب شده نظر کنند و اشعار مخالف آنرا دور بیاورند و بر خلاف عقائد حقه شعر نگویند.

در این زمان که یهود و نصاری و کبر و مجوس و صوفی و شیخی و بابی و بالاخره خارجی و داخلی و فرهنگ و کلیسا و خائنه همه باهم همدست شده اند برای آنکه ریشه اسلام را قطع و حق را مخدول کنند، خوبست مداحان و واعظان و گویندگان و نویسندگان ما بایشان کمک ندهند و با دشمنان دین هم صدا نشوند و بتقلید دشمنان دین هر شعری نخوانند و هر بزرگ خیالی را بزرگ ندانند والسلام.

السید ابوالفضل الرضوی القمی
(علامه برقمی)

يك غزل از دیوان حافظ شكن برای نمونه ذکر میکنیم تا اهل ادب بچاپ تمام آن مبادرت کنند

عاقلا برخیز و بشکن جام را	مکذران با جام می ایام را
خرقه پوشان را بگو عاقل شوند	بر کنند آن دلق ارزق فام را
کوی بدنامی است کوی شاعران	حفظ باید کرد ننگ و نام را
گر بی علم و هنر باشی یقین	عاقبت روزی بیابی کام را
کی توان نامید از اهل خرد	شاعر می خوار بد فرجام را
شاعرا ارشاد بنما خاص و عام	کن رها آنسرو سیم اندام را
بسکه گفתי از می و جام شراب	حافظا دیوانه کردی خام را

گروطن خواهی و حق ای برقمی
ده جواب حافظ و خیام را

عقائد حقه اثنی عشریه و فرقه ناجیه که هر کس یکی از این عقائد را انکار کند از مذهب و طریقه

جعفری خارج بلکه اهل نجات نیست و شاعران و مداحان و
گویندگان باید مواظبت کنند تا بر خلاف این عقائد نگویند

- | | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| ۲۰- همیشه بوده و خواهد بود | ۱- خدا یکتا و بی همتا است |
| ۲۱- ازلیت وابدیت منحصر باوست | ۲- فرزند و مصاحب ندارد |
| ۲۲- غیر او هر چه باشد حادثست | ۳- شریک و نظیر و وزیر ندارد |
| ۲۳- حدوث غیر او ذاتی و زمانی است | ۴- معین و یاور و مدیر امور ندارد |
| ۲۴- ذات و صفات ذاتی او درک نشود | ۵- مکان و محل و حدود ندارد |
| ۲۵- اتحاد خلق و خالق محالست | ۶- تجلی ذاتی ندارد و جلوه نمیکند |
| ۲۶- حلول نمیکند | ۷- دنیا و آخرت دیده نمیشود |
| ۲۷- حرکت و سکون ندارد | ۸- جسم و جوهر نیست |
| ۲۸- ضد و مثل و شبیه ندارد | ۹- مرکب و عرض نیست |
| ۲۹- مشاور امور و مدد ندارد | ۱۰- از جنس خلق نیست |
| ۳۰- نفسانی و روحانی نیست | ۱۱- وجود او مبائن خلق است |
| ۳۱- وحشت و انیس ندارد | ۱۲- متعین است بتعین واجب |
| ۳۲- موج و ظل و سایه ندارد | ۱۳- وجود او عام و مطلق نیست |
| ۳۳- نور و نورانی نیست | ۱۴- شامل ممکنات نباشد |
| ۳۴- توهم و تصور و تعقل نشود | ۱۵- از قیود و صفات امکانی منزّه |
| ۳۵- خالق هر چیز خود اوست | ۱۶- تشبیه او بخلق جائز نباشد |
| ۳۶- خلق او صفت او نیست | ۱۷- محتاج و ناقص نیست |
| ۳۷- وجود او خالی از وجود خلق | ۱۸- وصل و فصل و قطع ندارد |
| است. | ادعای وصل بذات او کفر است |

- ۳۸- چیزی، از او صادر نشده و مصدر نیست
- ۳۹- از عدم ایجاد کند نه صدور از ذات .
- ۴۰- خلقت او بر شح و جوشش نیست
- ۴۱- بغیضان و خروج از ذات نیز نباشد
- ۴۲- فناء در حق امر موهومی است
- ۴۳- خداوند صورت ندارد
- ۴۴- تغییر و تغیر ندارد
- ۴۵- کم و زیاد نشود
- ۴۶- چیزی عارض او نمی شود
- ۴۷- تغیر حال و عاشق و معشوق نشود
- ۴۸- عشق بخدا محال و باطل است
- ۴۹- ذات او را نشناخته جز خود او
- ۵۰- کیفیت او را جز او نمیداند
- ۵۱- چرت و خستگی و خواب ندارد
- ۵۲- وجود او معطل و باطل نیست
- ۵۳- صفات کمال او عین ذات است
- ۵۴- دارای اسماء حسنی است
- ۵۵- اسماء حسنی از خود اوست
- ۵۶- اسماء او حادث و مخلوق اوست
- ۵۷- کلام و کتب او حادث است
- ۵۸- اعضا و جوارح ندارد
- ۵۹- بهره ممکن باشد قادر است
- ۶۰- ذات او علت وجود نیست
- ۶۱- فاعل موجب و مضطر نیست
- ۶۲- دارای اراده و مشیت است
- ۶۳- جهان مستمند باراده اوست
- ۶۴- اراده او ذاتی نیست
- ۶۵- اراده حادث و از افعال است
- ۶۶- اوصاف افعال او غیر ذات است
- ۶۷- فاعل باراده و اختیار است
- ۶۸- فاعل بالتجلی نیست
- ۶۹- مدیر و قوم جهان خود اوست
- ۷۰- امور جهان را واگذار بغیر نکرده
- ۷۱- در علم و خلق احتیاج بآلت ندارد
- ۷۲- امور تکوینی با خود اوست
- ۷۳- موجد از عدم جز او نیست
- ۷۴- بهمه چیز نزدیک و محیط است
- ۷۵- صفات رذیله ندارد
- ۷۶- کار او دارای حکمت است
- ۷۷- بیپوده و باطل کاری نمیکند
- ۷۸- افعال زشت و عبث ندارد
- ۷۹- از فعل شر و قبیح منزّه است
- ۸۰- عادل و حکیم است
- ۸۱- فاعل و موجد شر نیست تکویناً
- ۸۲- خیر و شر بتقدیر اوست
- ۸۳- تقدیرات او به معنی تکوین نیست
- ۸۴- افعال بشری از او نیست
- ۸۵- بنده را مجبور باعمال نمیکند
- ۸۶- بیش از طاقت تکلیف نمیکند
- ۸۷- از خلف وعده و دروغ منزّه است
- ۸۸- اراده کرده بشر مختار باشد
- ۸۹- از افعال بدراضی نیست
- ۹۰- علم او علت و موجد چیزی نیست
- ۹۱- از ازل میدانسته تا ابدرا
- ۹۲- علم او حادث نیست
- ۹۳- بجزئی و کلی جهان دانا است
- ۹۴- قضا و قدر او حق است
- ۹۵- قضا و قدر مقهور اوست

- ۹۶- مجبور بقضاء خود نیست
 ۹۷- قضا و قدر علت ایجاد نیست
 ۹۸- قضا و قدر او در تشریع جمل قانونست.
 ۹۹- قضا و قدر علت اعمال بشر نیست
 ۱۰۰- کسی را ذاتاً شقی قرار نداده
 ۱۰۱- سعادت و شقاوت کسبی است
 ۱۰۲- هر کس را بفطرت توحید آورده .
 ۱۰۳- بنده را برای عبادت ایجاد کرده
 ۱۰۴- اختیار و اراده به بشر عطا کرده
 ۱۰۵- قدرت موقت و محدودی به بشر داده .
 ۱۰۶- امر بندگان را واگذار بایشان نکرده
 ۱۰۷- بنده را مهمل و بلا تکلیف نگذاشته
 ۱۰۸- خود مختاری محدودی عنایت کرده
 ۱۰۹- نامهای او را باید خودش تعیین کند
 ۱۱۰- کسی حق ندارد برای او نام گذارد.
 ۱۱۱- اسماء او توقیفی است
 ۱۱۲- نامهای فلاسفه و شعرا و عرفا برای او روا نیست
 ۱۱۳- اطلاق بتوصیف و شاهد رعنا و یار دلربا و سایر اصطلاحات عرفا برخدا نوعی ازاله احوال و شرکست
 ۱۱۴- اطلاق زلف و کاکل و خط و خال و قد و قامت رخ بر او روا نیست
 ۱۱۵- افعال او منحصر بتخود اوست
 ۱۱۶- صفات و افعال او را نباید بغیر نسبت داد.
 ۱۱۷- عبادت اختصاص باو دارد
 ۱۱۸- عبادت اسماء او شرکست
 ۱۱۹- عبادت مظاهر قدرت او شرکست
 ۱۲۰- سجده برای غیر او جائز نیست .
 ۱۲۱- راه شناختن او منحصر بعقل و شرعست
 ۱۲۲- طریق معرفت او نظر در خلقت است
 ۱۲۳- خالقیّت او بتفکر و نقشه نیست
 ۱۲۴- فکر و خیال و ذهن و تصور ندارد .
 ۱۲۵- نفس و طبع و ترس ندارد
 ۱۲۶- چیزی را از ماده قدیمی خلق نکرده
 ۱۲۷- موجودات را از عقول قدیمه ایجاد نکرده
 ۱۲۸- قول بقدیم عالم کفر است
 ۱۲۹- قول بقدیم ذاتی یا زمانی فرقی ندارد
 ۱۳۰- عقول عشره حکما موهوم است
 ۱۳۱- قول بعقول قدیمه یا مواد قدیمه کفر است
 ۱۳۲- عقول موجد چیزی نیست
 ۱۳۳- صادر اول و دوم موهوم است
 ۱۳۴- خداوند رهنمائی کرده بشر را

- ۱۵۶- کعبه قبله است
 ۱۵۷- رد احادیث اهل عصمت انکار دین است
 ۱۵۸- فرشته حق و حقیقت دارد
 ۱۵۹- انکار جن و فرشته کفر است
 ۱۶۰- فرشته جسم لطیف و معصوم است
 ۱۶۱- ارواح و نفوس حقیقت دارد
 ۱۶۲- شیطان و جن موجود است
 ۱۶۳- انکار ضروریات اسلام کفر است.
 ۱۶۴- پیغمبر اسلام خاتم انبیا است
 ۱۶۵- بعد از او وحی منقطع شد
 ۱۶۶- مدعی نبوت بعد از محمد (ص) کافر است و نبوت و امامت نوعی نیست بلکه شخصی است و کسی بر ریاضت بمقام نبوت و امامت نمیرسد
 ۱۶۷- علی وصی و خلیفه پیغمبر است
 ۱۶۸- خلفاء رسول ۱۲ نفرند
 ۱۶۹- خلفاء رسول معصومند
 ۱۷۰- عصمت سلب اختیار از معصوم نمیکند
 ۱۷۱- خلفاء رسول مکلفند بدین اسلام
 ۱۷۲- اولوالامر و واجب الاطاعه میباشند.
 ۱۷۳- اولی الامر و وجوب اطاعت منحصر بایشانست
 ۱۷۴- امام دوازدهم حی و غایب است
 ۱۷۵- امام دوازدهم فرزند امام عسکریست (ع)
 ۱۷۶- امام دوازدهم در همین دنیا

- ۱۳۵- توفیق و خذلان از اوست
 ۱۳۶- میتواند هر سببی را ازاثر بیندازد.
 ۱۳۷- او را بداء و علمی است مختص بخودش
 ۱۳۸- تقدیم و تأخیر امور با خود او
 ۱۳۹- علم غیب ذاتاً با او اختصاص دارد
 ۱۴۱- لامکانی و احاطه بکل مکان اختصاص باو دارد
 ۱۴۲- اصول عقائد اسلام توحید و نبوت و معاد است
 ۱۴۳- عدالت حق و امامت از اصول عقائد شیعه میباشد
 ۱۴۴- اصول عقائد تقلیدی نیست
 ۱۴۵- شرع تقویت و تایید عقل میکنند در فهم عقائد
 ۱۴۶- لطف بر خدا لازم است
 ۱۴۷- فرستادن پیغمبر و کتاب لطف است
 ۱۴۸- هر چیزی جز خدا محدود است
 ۱۴۹- انبیاهمه بر حقند و همه معصوم
 ۱۵۰- سب و انکار انبیا کفر است
 ۱۵۱- تحقیر و توهین بانبیا کفر است
 ۱۵۲- توهین بکتاب انبیا کفر است
 ۱۵۳- قرآن تمامش حق است
 ۱۵۴- قرآن حادث و از جانب خدا نازل شده
 ۱۵۵- توهین بکعبه و احادیث صحیحه اهل عصمت در حکم کفر است

- ۲۰۱- معجزه منافق و کافر کذبست
 ۲۰۲- قرآن معجزه باقیه است ولی بدون ضمیمه اخبار معصوم کافی نیست
 ۲۰۳- موت و سكرات حق است
 ۲۰۴- دیدار معصوم وقت مرك حق است و تفكر و فهم کیفیت دیدار لازم نیست
 ۲۰۵- حضور و یا دیدار معصوم خیالی نیست
 ۲۰۶- ارواح بعد از مرك باقیبند
 ۲۰۷- مشیعیان خود را می بینند
 ۲۰۸- عالم برزخ وقاب مثالی حق است
 ۲۰۹- نكیر و منكر و بشیر و مبشر حق است
 ۲۱۰- فشار قبر حق است
 ۲۱۱- تناسخ كفر است و باطل
 ۲۱۲- بهشت و دوزخ حق است
 ۲۱۳- قیامت و حشر و نشر حق است
 ۲۱۴- جنت و نار وجود واقعی دارد
 ۲۱۵- میزان و حساب حق است
 ۲۱۶- دفتر اعمال و نشر کتب حق است
 ۲۱۷- صراط و عبور از آن حق است
 ۲۱۸- روح بیدن بشری بر می گردد
 ۲۱۹- نویسندگان اعمال حق است
 ۲۲۰- ثواب و عقاب حق است
 ۲۲۱- تخلف در وعید بر خدا روا است
 ۲۲۲- کافر و منافق مخلد در عذابند
 ۲۲۳- مؤمن مخلد در بهشت است

- ۱۷۷- بعد از غیبت امام فقها حجتند
 ۱۷۸- بوجود فقها و کتب احادیث حجت تمام است
 ۱۷۹- تکوین و تدبیر جهان بامام تفویض نشده
 ۱۸۰- ائمه احتیاج برزق و حیوة دارند و همه حادث و محدودند
 ۱۸۱- محمد و آل او (ص) اشرف مخلوقند
 ۱۸۲- آثار و علوم انبیاء از دایشانست
 ۱۸۳- صفات مختصه الهی را ندارند
 ۱۸۴- علت فاعلی و مدبر جهان نیستند
 ۱۸۵- کارشان باذن خدا است
 ۱۸۶- هر چه خدا نخواهد نمیخواهند
 ۱۸۷- برای خود چیزی نمیگویند
 ۱۸۸- ذاتاً علم غیب ندارند
 ۱۸۹- همه لغات را میدانند
 ۱۹۰- اعلم از تمام امتند
 ۱۹۱- علمشان محدود است
 ۱۹۲- امام جسم متعدد ندارد
 ۱۹۳- مکان متعدد ندارد
 ۱۹۴- مدیر و نگهبان و قیوم جهان نیست
 ۱۹۵- سهو و نسیان در امور دین ندارد
 ۱۹۶- ظهیر و روزیر و مدد خدا نیستند
 ۱۹۷- معراج جسمانی از ضروریاتست
 ۱۹۸- معراج جسمانی منحصر بر رسول خدا است
 ۱۹۹- معراج با بدن عنصر بشریست
 ۲۰۰- پیغمبر باید معجزه داشته باشد

۲۲۴- اهل دوزخ دائماً در الم و عذابند .

۲۲۵- ایمان و اعتقاد بآنچه در اسلام است لازم

۲۲۶- ایمان اجمالی کافی است

۲۲۷- انبیا صاحب ایمان و یقینند نه عشق

۲۲۸- دین اسلام ناقص نیست

۲۲۹- تمام حقائق دین را باید از معصوم گرفت

۲۳۰- قول و فعل و تقریر معصوم حجت است

۲۳۱- قول غیر معصوم حجت نیست

۲۳۲- ولایت اهل عصمت واجب است

۲۳۳- تولی بدون تبری کافی نیست

۲۳۴- اهل عصمت با چیزی متحد نمیشوند

۲۳۵- بصورت حیوانات در نمی آیند

۲۳۶- ائمه در واقع بشرند

۲۳۷- حسنات و سیئات اثر مستقل دارند

۲۳۸- احکام اسلام تابع مصالح و مفاسد است

۲۳۹- خدا بدون اتمام حجت عذاب نکند

۲۴۰- فیض و قدرت حق منشأ و منبعمی ندارد

۲۴۱- قوام و بقاء جهان بارادۀ خدا است

۲۴۲- علم و وحی جبرئیل از خداوند

است

۲۴۳- حرکت و سکون ملک بارادۀ خدا است

۲۴۴- انبیا مردم را بسوی خدا دعوت میکردند

۸۴۵- عالم ذر حق است

۲۴۶- عالم ذر خداوند پیمان گرفت نه دیگری

۲۴۷- پیمان عالم ذر علت کفر و ایمان نیست و فهم کیفیت عالم ذر لازم نیست

۲۴۸- کفر و ایمان بشر بارادۀ بشر است

۲۴۹- عقل حجت داور و راهنمای بشر است

۲۵۰- عقل کاشف تمام مصالح نیست

۲۵۱- اهل عصمت حقیقتاً شهید شدند و صورت سازی نبوده

۲۵۲- معجزۀ انبیا از خدا است

۲۵۳- معجزه صورت سازی نیست

۲۵۴- آل محمد فدائی مردم نشدند

۲۵۵- برای اطاعت خدا جهاد کردند

۲۵۶- جهادشان شرعی بود نه عشقی

۲۵۷- شفاعت حق است

۲۵۸- شفاعت اختصاص بمؤمن دارد

۲۵۹- رجعت و ظهور امام زمان حق است

۲۶۰- فهم کیفیت رجعت لازم نیست

۲۶۱- خرق و التیام و افلاك تسعه بدون مدرکست

۲۶۲- حجت منحصر بعقل و شرعست

۲۶۳- خواب و مکاشفه و ریاضت و

- الهام غیر معصوم حجت نیست
 ۲۶۴- شریعت اسلام تماماً حقائق است
 ۲۶۵- دین حق یکی و باقی ادیان باطل است
 ۲۶۶- ریاضت غیر مشروع باطل است
 ۲۶۷- تأثیر نفس مدرک خوبی کسی نیست
 ۲۶۸- عبادتی که در شرع نباشد حرام و بدعت است
 ۲۶۹- اهل عصمت دارای کراماتند
 ۲۷۰- ایمان درجاتی دارد
 ۲۷۱- ائمه يك جان در بدن متعدد

ندارند

- ۲۷۲- درافکار و گفتار و کردار از خطا مصونند
 بدانکه امتیاز شیعه اثنی عشری از سایر مذاهب بهمین عقایدست که ذکر شد و در هر يك از این عقاید عده ای برخلاف شیعه رفته اند پس هر کس باین عقاید معتقد نباشد از شیعه امامیه جدا میشود. اعتقاد بتمام اینها لازم است باتفاق علماء امامیه و اگر کسی مدرک و دلیل بخواهد رجوع کند بکتاب حق الیقین و یا کفایة الموحدين و یا کتاب عقل و دین ثبتنا الله بالقول الثابت

السید ابوالفضل علامه برقمی

کتابخانه و مسجد خیریه تحقیقی و تبلیغی مکتب
 امیر المومنین علیه السلام

غلطهای چاپی کتاب را تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۸	۳	این	این
۷۹	۲۹	مار	مارا
۱۰۰	۱۹	رموجب	و موجب
۱۲۵	۲۷	سزدار	سردار

بعضی از تالیفات مؤلف این کتاب

- ۳۳- خزینة جواهر
- ۳۴- حواشی بر کتب حدیث
- ۳۵- جبر و تفویض
- ۳۶- تحفة الرضوی
- ۳۷- ترجمه مشتارقی
- ۳۸- ترجمه بعضی از دعاها
- ۳۹- اصول عقائد
- ۴۰- دلیل حکم معاصن و شارب
- ۴۱- شعرو موسیقی
- ۴۲- حاج شیخ فضل الله نوری
- ۴۳- جدول درارت
- ۴۴- ترجمه بعضی از وسائل
- ۴۵- فهرست عقائد امامیه
- ۴۶- ترجمه و شرح توحید صدوق
- ۴۷- دیوان حافظ شکن
- و اگر کسی بطبع و نشر هر یک از کتب فوق مبادرت کند مانعی نیست و آزاد است و بهتر این است که اینجانب را مطلع سازد تا اگر نقصی دارد برطرف شود .
- تهران: خیابان شاهپور- کدووزیر
- دفتر: علامه برقی

- ۱- مرآت الایات
- ۲- کلمات سیدالشهداء (ع)
- ۳- گنج کهر کلمات یغمیر
- ۴- گنج حقائق
- ۵- رساله حقوق
- ۶- فریب جدید
- ۷- عشق و عاشقی
- ۸- حقیقة العرفان
- ۹- التفتیش
- ۱۰- فهرست عقائد عرفا
- ۱۱- فهرست مجالس
- ۱۲- حاشیه کفایه
- ۱۳- فقه استدلالی
- ۱۴- حواشی بر صلوة
- ۱۵- حواشی بر مکاسب
- ۱۶- فهرست عقائد شیخیه
- ۱۷- عقل و دین
- ۱۸- مجموعه از اشعار
- ۱۹- مجموعه از اخلاق
- ۲۰- تراجم الرجال ۱۰ جلد
- ۳۰- تراجم النساء ۷ جلد
- ۳۱- از بین
- ۳۲- رساله پیش آهنگی

محل فروش این کتاب

تهران کتابفروشی اسلامیة خیابان بوذرجمهری

« کتابفروشی مصطفوی » « « «

« خیابان شاهپور گنبد وزیر دفتر خرازی عباس آقا

« بازار حلبی سازها صحافی دنیا گرد

« خیابان ناصر خسرو کتابفروشی عطائی

« بازار حلبی سازها سرای بانک لوازم التحریر فروشی نبوی

مشهد سرای محمدیه کتابفروشی جعفری

قم - کتابفروشی توین وسایر کتابفروشهای معتبر

« قیمت ۲۵ ریال »